

معرفی انجیل لوقا

انجیل لوقا تنها انجیلی است که مخاطبی مشخص دارد، یعنی «عالیجناب تئوفیلوس». بیشتر محققان بر این اعتقادند که تئوفیلوس یکی از مقامات بلندپایه رومی بوده است. هدف لوقا از نوشتن کتابش این بود که تئوفیلوس و احتمالاً سایر دوستان ایماندارش، در تعلیمی که پیشتر یافته بودند، استوار گردند.

در میان نوشته‌های کتب عهد جدید، دو اثر لوقا، یعنی انجیل او و کتاب اعمال رسولان، از سبکی ادبی و بسیار شیوا برخوردار بوده، دارای واژگانی بس غنی و متنوع است. لوقا آثار خود را چنان هنرمندانه به رشته تحریر درآورده که ضمن ارائه اطلاعات دقیق تاریخی، مطالعه آنها برای خواننده بسی جذاب است.

انجیل لوقا به مسائل خاصی توجه دارد که ویژه همین انجیل است، از آن جمله: غیریهودیان؛ زنان، که در آن زمان جایگاهی حقیر در جامعه داشتند؛ گناهکاران و مطرودین جامعه؛ مسئله فقر و ثروت؛ موضوع دعا و روح القدس.

انجیل لوقا تنها انجیلی است که وقایع زندگی زمینی عیسی مسیح را به کمال، از تولد تا صعودش به آسمان بازگو می‌کند. در این کتاب، اطلاعات دیگری در خصوص ولادت یحیای تعمیددهنده و چگونگی تولد عیسی مسیح و کودکی او ارائه شده است. لوقا همچنین رویدادها و تعلیمی را از عیسی نقل می‌کند که خاص انجیل اوست. این مطالب، بیشتر در فصلهای ۱۰ تا ۱۹ یافت می‌شود.

از آنجا که کتاب اعمال رسولان، جلد دوم کتاب لوقاست، مطالعه آن بلافاصله پس از انجیل لوقا، درک بهتر هر دو کتاب را برای خواننده به ارمغان می‌آورد.

تقسیمبندی کلی

- ۱ - مقدمه (۱:۱-۴)
- ۲ - تولد و کودکی یحیی و عیسی (۵:۱ تا ۵:۲)
- ۳ - آماده شدن عیسی برای رسالت خود (۱:۳ تا ۱۳:۴)
- ۴ - خدمات عیسی در جلیل (۴:۴ تا ۹:۹)
- ۵ - کناره گیری عیسی به نواحی اطراف جلیل (۹:۱۰-۵۰)
- ۶ - سفر به سوی اورشلیم (۹:۵۱ تا ۱۹:۲۷)
- ۷ - هفته آخر زندگی زمینی عیسی و رنجهای او (۱۹:۲۸ تا ۲۳:۵۶)
- ۸ - رستاخیز و صعود عیسی مسیح (فصل ۲۴)

انجیل لوقا

مقدمه

(لوقا ۱: ۱-۴ — مشابه اعمال ۱: ۱)

از آنجا که بسیاری دست به تألیف حکایت اموری زده‌اند که نزد ما به انجام رسیده است،^۲ درست همان‌گونه که آنان که از آغاز شاهدان عینی و خادمان کلام بودند به ما سپردند،^۳ من نیز که همه چیز را از آغاز به دقت بررسی کرده‌ام، مصلحت چنان دیدم که آنها را به شکلی منظم برای شما، عالیجناب تیوفیلوس، بنگارم،^۴ تا از درستی آنچه آموخته‌اید، یقین پیدا کنید.

پیشگویی تولد یحیای تعمیددهنده

^۵ در زمان هیرودیسیس، پادشاه یهودیه، کاهنی می‌زیست، زکریا نام. او از کاهنان گروه آبیّا بود. همسرش الیزابت نیز از تبار هارون کاهن بود.^۶ هر دو در نظر خدا پارسا بودند و مطابق همه احکام و فرایض خداوند بی‌عیب رفتار می‌کردند.^۷ اما ایشان را فرزندی نبود، زیرا الیزابت نازا بود و هر دو سالخورده بودند.

^۸ یک بار که نوبت خدمت گروه زکریا بود، و او در پیشگاه خدا کهانت می‌کرد،^۹ بنا به رسم کاهنان، قرعه دخول به قدس معبد خداوند و سوزاندن بخور به نام وی افتاد.^{۱۰} در زمان سوزاندن بخور، تمام جماعت بیرون سرگرم دعا بودند^{۱۱} که ناگاه فرشته خداوند، ایستاده بر جانب راست بخورسوز، بر زکریا ظاهر شد.^{۱۲} زکریا با دیدن او، بهت‌زده شد و ترس و جودش را فراگرفت.^{۱۳} اما فرشته به او گفت: «ای زکریا، مترس! دعای تو مستجاب شده است. همسرت الیزابت برای تو پسری خواهد زایید که باید نامش را یحیی بگذاری.^{۱۴} تو سرشار از شادی و خوشی خواهی شد، و بسیاری نیز از میلاد او شادمان خواهند گردید،^{۱۵} زیرا در نظر خداوند بزرگ خواهد بود. یحیی نباید هرگز به شراب یا دیگر مُسکرات لب زند. حتی از شکم مادر، پر از روح‌القدس خواهد بود،^{۱۶} و بسیاری از قوم

اسرائیل را به سوی خداوند، خدای ایشان باز خواهد گردانید.^{۱۷} او به روح و قدرت الیاس، پیشاپیش خداوند خواهد آمد تا دل پدران را به سوی فرزندان، و عاصیان را به سوی حکمت پارسایان بگرداند، تا قومی آماده برای خداوند فراهم سازد.»^{۱۸} زکریا از فرشته پرسید: «این را از کجا بدانم؟ من مردی پیرم و همسرم نیز سالخورده است.»^{۱۹} فرشته پاسخ داد: «من جبرائیلم که در حضور خدا می‌ایستم. اکنون فرستاده شده‌ام تا با تو سخن گویم و این بشارت را به تو رسانم.^{۲۰} اینک لال خواهی شد و تا روز وقوع این امر، یارای سخن گفتن نخواهی داشت، زیرا سخنان مرا که در زمان مقرر به حقیقت خواهد پیوست، باور نکردی.»

^{۲۱} در این میان، جماعت منتظر زکریا بودند و حیران از طول توقف او در قدس.^{۲۲} چون بیرون آمد، نمی‌توانست با مردم سخن گوید. پس دریافتند رؤیایی در قدس دیده است، زیرا تنها ایما و اشاره می‌کرد و توان سخن گفتن نداشت.^{۲۳} زکریا پس از پایان نوبت خدمتش، به خانه خود بازگشت.

^{۲۴} چندی بعد، همسرش الیزابت آبستن شد و پنج ماه خانه‌نشینی اختیار کرد.^{۲۵} الیزابت می‌گفت: «خداوند برایم چنین کرده است. او در این روزها لطف خود را شامل حال من ساخته و آنچه را نزد مردم مرا مایه ننگ بود، برداشته است.»

پیشگویی تولد عیسی

^{۲۶} در ماه ششم، جبرائیل فرشته از جانب خدا به شهری در جلیل فرستاده شد که ناصره نام داشت،^{۲۷} تا نزد باکره‌ای مریم نام برود. مریم نامزد مردی بود، یوسف نام، از خاندان داوود.^{۲۸} فرشته نزد او رفت و گفت: «سلام بر تو، ای که بسیار مورد لطفی. خداوند با توست.»^{۲۹} مریم با شنیدن سخنان او پریشان شد و با خود اندیشید که این چگونه سلامی است.^{۳۰} اما فرشته وی را گفت: «ای مریم، مترس! لطف بسیار خدا شامل حال تو شده است.^{۳۱} اینک آبستن

شده، پسری خواهی زائید که باید نامش را عیسی بگذاری.^{۳۲} او بزرگ خواهد بود و پسر خدای متعال خوانده خواهد شد. خداوند خدا تخت پادشاهی جَدش داوود را به او عطا خواهد فرمود.^{۳۳} او تا ابد بر خاندان یعقوب* سلطنت خواهد کرد و پادشاهی او را هرگز زوالی نخواهد بود.»^{۳۴} مریم از فرشته پرسید: «این چگونه ممکن است، زیرا من با مردی نبوده‌ام؟»^{۳۵} فرشته پاسخ داد: «روح القدس بر تو خواهد آمد و قدرت خدای متعال بر تو سایه خواهد افکند. از این رو، آن مولود مقدس و پسر خدا خوانده خواهد شد.^{۳۶} اینک الیزابت نیز که از خویشان توست، در سن پیری آبستن است و پسری در راه دارد. آری، او که می‌گویند نازاست، در ششمین ماه آبستنی است.^{۳۷} زیرا نزد خدا هیچ امری ناممکن نیست!»^{۳۸} مریم گفت: «کنیز خداوندم. آنچه درباره من گفتی، بشود.» آنگاه فرشته از نزد او رفت.

دیدار مریم از الیزابت

^{۳۹} در آن روزها، مریم برخاست و به شتاب به شهری در کوهستان یهودیه رفت،^{۴۰} و به خانه زکریا درآمده، الیزابت را سلام گفت.^{۴۱} چون الیزابت سلام مریم را شنید، طفل در رحمش به جست و خیز آمد، و الیزابت از روح القدس پر شده،^{۴۲} به بانگ بلند گفت: «تو در میان زنان خجسته‌ای، و خجسته است ثمره رحم تو!^{۴۳} من که باشم که مادر خداوندم نزد من آید؟^{۴۴} چون صدای سلام تو به گوشم رسید، طفل از شادی در رحم من به جست و خیز آمد.^{۴۵} خوشابه حال آن که ایمان آورد، زیرا آنچه از جانب خداوند به او گفته شده است، به انجام خواهد رسید.»

۱: ۳۳ منظور از «خاندان یعقوب»، «قوم اسرائیل» است.

۱: ۳۴ در اصل یونانی: «زیرا مردی را نشناخته‌ام».

سرود مریم

(لوقا ۱: ۴۶-۵۳ — اوّل سموئیل ۲: ۱-۱۰)

^{۴۶} مریم در پاسخ گفت:

«جان من خداوند را می ستاید

^{۴۷} و روحم در نجات دهنده ام خدا، به وجد می آید،

^{۴۸} زیرا بر حقارت کنیز خود نظر افکنده است.

زین پس، همه نسلها خجسته ام خواهند خواند،

^{۴۹} زیرا آن قادر که نامش قدوس است،

کارهای عظیم برایم کرده است.

^{۵۰} رحمت او، نسل اندر نسل،

همه ترسندگانش را در بر می گیرد.

^{۵۱} او به بازوی خود، نیرومندانه عمل کرده

و آنان را که در اندیشه های دل خود متکبرند، پراکنده ساخته است؛

^{۵۲} فرمانروایان را از تخت به زیر کشیده

و فروتنان را سرفراز کرده است؛

^{۵۳} گرسنگان را به چیزهای نیکو سیر کرده

اما دولتمندان را تهی دست روانه ساخته است.

^{۵۴} او رحمت خود را به یاد آورده،

و خادم خویش اسرائیل را یاری داده است،

^{۵۵} همان گونه که به پدران ما ابراهیم و نسل او

و عده داده بود که تا ابد چنین کند.»

^{۵۶} پس مریم حدود سه ماه نزد الیزابت ماند و سپس به خانه بازگشت.

تولد یحیی

^{۵۷} چون زمان وضع حمل الیزابت فرارسید، پسری به دنیا آورد. ^{۵۸} همسایگان

و خویشان چون شنیدند که خداوند رحمت عظیمش را بر وی ارزانی داشته است، در شادی او سهیم شدند.

^{۵۹} روز هشتم، برای آیینِ ختنهٔ نوزاد آمدند و می‌خواستند نام پدرش زکریا را بر او بگذارند. ^{۶۰} اما مادر نوزاد گفت: «نه! نام او باید یحیی باشد.» ^{۶۱} گفتند: «از خویشان تو کسی چنین نامی نداشته است.» ^{۶۲} پس با اشاره، نظر پدر نوزاد را دربارهٔ نام فرزندش جوینا شدند. ^{۶۳} زکریا لوحی خواست، و در برابر حیرت همگان نوشت: «نام او یحیی است!» ^{۶۴} در دم، زبانش باز شد و دهان به ستایش خدا گشود. ^{۶۵} ترس بر همهٔ همسایگان مستولی گشت و مردم در سرتاسر کوهستان یهودیه در این باره گفتگو می‌کردند. ^{۶۶} هر که این سخنان را می‌شنید، در دل خود می‌اندیشید که: «این کودک چگونه کسی خواهد شد؟» زیرا دست خداوند همراه او بود.

نبوّت زکریا

^{۶۷} آنگاه پدر او، زکریا، از روح‌القدس پر شد و چنین نبوّت کرد:

^{۶۸} «ستایش بر خداوند، خدای اسرائیل،

زیرا به یاری قوم خویش آمده و ایشان را رهایی بخشیده است.

^{۶۹} او برای ما شاخ* نجاتی

در خاندان خادمش، داوود، بر پای داشته است،

^{۷۰} چنانکه از دیرباز

به زبان پیامبران مقدّس خود وعده فرموده بود که

^{۷۱} ما را از دست دشمنان

و همهٔ کسانی که از ما نفرت دارند، نجات بخشد،

^{۷۲} تا بر پدرانمان رحمت بنماید

و عهد مقدّس خویش به یاد آورَد؛

همان سوگندی را که

برای پدرمان ابراهیم یاد کرد

که ما را از دست دشمن رهایی بخشد

و یاری مان دهد که او را بی هیچ واهمه عبادت کنیم،

در حضورش،

با قدّوسیت و پارسایی، همهٔ ایام عمر.

و تو، ای فرزندم، پیامبر خدای متعال خوانده خواهی شد؛

زیرا پیشاپیش خداوند حرکت خواهی کرد تا راه را برای او آماده

سازی،

و به قوم او این معرفت را عطا کنی

که با آمرزیدن گناهانشان، ایشان را نجات می‌بخشد.

زیرا خدای ما را دلی است پر ز رحمت،

و ز همین رو، آفتاب تابان* از عرش برین بر ما طلوع خواهد کرد

تا کسانی را که در تاریکی و سایهٔ مرگ ساکنند، روشنایی بخشد،

و گامهای ما را در مسیر صلح هدایت فرماید.»

^{۸۰} و اما آن کودک رشد می‌کرد و در روح، نیرومند می‌شد، و تا روز ظهور

آشکارش بر قوم اسرائیل، در بیابان به سر می‌برد.

میلاد عیسی مسیح

در آن روزها، آگوستوس قیصر فرمانی صادر کرد تا مردمان جهان* همگی

سرشماری شوند. ^۲ این نخستین سرشماری بود و در ایام فرمانداری

۲

۷۸:۱ نگاه کنید به ملاکی ۴: ۲.

۱: ۲ منظور مردمی است که زیر سلطهٔ روم بودند.

کورینیوس بر سوریه انجام می‌شد. ^۳ پس، هر کس روانه شهر خود شد تا نام‌نویسی شود. ^۴ یوسف نیز از شهر ناصره جلیل رهسپار بیت‌لحم، زادگاه داوود شد، زیرا از نسل و خاندان داوود بود. ^۵ او به آنجا رفت تا با نامزدش مریم که زایمانش نزدیک بود، نام‌نویسی کنند. ^۶ هنگامی که آنجا بودند، وقت زایمان مریم فرارسید ^۷ و نخستین فرزندش را که پسر بود به دنیا آورد. او را در قنذاقی پیچید و در آخوری خوابانید، زیرا در مهمانسرا جایی برایشان نبود.

شبانان و فرشتگان

^۸ در آن نواحی، شبانانی بودند که در صحرا به سر می‌بردند و شب‌هنگام از گله خود پاسداری می‌کردند. ^۹ ناگاه فرشته خداوند بر آنان ظاهر شد، و نور جلال خداوند بر گردشان تابید. شبانان سخت وحشت کردند، ^{۱۰} اما فرشته به آنان گفت: «مترسید، زیرا بشارتی برایتان دارم، خبری بس شادی‌بخش که برای تمامی قوم است: ^{۱۱} امروز در شهر داوود، نجات‌دهنده‌ای برای شما به دنیا آمد. او خداوند مسیح است. ^{۱۲} نشانه برای شما این است که نوزادی را در قنذاقی پیچیده و در آخوری خوابیده خواهید یافت.» ^{۱۳} ناگاه گروهی عظیم از لشکریان آسمان ظاهر شدند که همراه آن فرشته در ستایش خدا می‌گفتند:

^{۱۴} «جلال بر خدا در عرش برین،

و صلح و سلامت بر مردمانی که بر زمین مورد لطف اویند.»

^{۱۵} و چون فرشتگان از نزد ایشان به آسمان رفتند، شبانان به یکدیگر گفتند: «بیایید به بیت‌لحم برویم و آنچه را روی داده و خداوند ما را از آن آگاه کرده است، ببینیم.» ^{۱۶} پس به شتاب رفتند و مریم و یوسف و نوزاد خفته در آخور را یافتند. ^{۱۷} چون نوزاد را دیدند، سخنی را که درباره او به ایشان گفته شده بود، پنخس کردند. ^{۱۸} و هر که می‌شنید، از سخن شبانان در شگفت می‌شد. ^{۱۹} اما مریم، این‌همه را به خاطر می‌سپرد و در دل خود به آنها می‌اندیشید. ^{۲۰} پس شبانان بازگشتند، در حالی که خدا را برای هر آنچه دیده و شنیده

بودند حمد و ثنا می‌گفتند، چرا که همه مطابق بود با آنچه بدیشان گفته شده بود.

آیین تقدیم عیسی در خانه خدا

^{۲۱} در روز هشتم، چون زمان ختنه نوزاد فرارسید، او را عیسی نام نهادند. این همان نامی بود که فرشته، پیش از قرار گرفتن او در رحم مریم، بر وی نهاده بود.

^{۲۲} چون ایام تطهیر ایشان مطابق شریعت موسی به پایان رسید، یوسف و مریم، عیسی نوزاد را به اورشلیم بردند تا او را به خداوند تقدیم کنند، ^{۲۳} طبق حکم شریعت خداوند که می‌فرماید: «هر پسری که نخستزاده باشد، باید به خداوند وقف شود»؛ ^{۲۴} و نیز تا قربانی تقدیم کنند، مطابق آنچه در شریعت خداوند آمده، یعنی «یک جفت قمری یا جوجه کبوتر».

^{۲۵} در آن زمان، مردی پارسا و دیندار، شمعون نام، در اورشلیم می‌زیست که در انتظار تسلی اسرائیل بود و روح القدس بر او قرار داشت. ^{۲۶} روح القدس بر وی آشکار کرده بود که تا مسیح خداوند را نبیند، چشم از جهان فرو نخواهد بست. ^{۲۷} پس شمعون به هدایت روح وارد صحن معبد شد و چون والدین عیسی نوزاد او را آوردند تا آیین شریعت را برایش به‌جای آورند، ^{۲۸} شمعون در آغوشش گرفت و خدا را ستایش‌کنان گفت:

^{۲۹} «ای خداوند، حال بنا به وعده خود،

خادمت را به سلامت مرخص فرما.

^{۳۰} زیرا چشمان من نجات تو را دیده است،

^{۳۱} نجاتی که در برابر دیدگان همه ملتها فراهم کرده‌ای،

^{۳۲} نوری برای آشکار کردن حقیقت بر دیگر قومه‌ها

و جلالی برای قوم تو اسرائیل.»

^{۳۳} پدر و مادر عیسی از سخنانی که درباره او گفته شد، در شگفت شدند. ^{۳۴} سپس شمعون ایشان را برکت داد و به مریم، مادر او گفت: «مقدر است که این کودک موجب افتادن و برخاستن بسیاری از قوم اسرائیل شود. او آیت و نشانی خواهد بود که در برابرش خواهند ایستاد،^{۳۵} و بدین سان، اندیشه دل‌های بسیاری آشکار خواهد شد. شمشیری نیز در قلب تو فرو خواهد رفت.»

^{۳۶} در آنجا نیه‌ای می‌زیست، حنّا نام، دختر فنوئیل از قبیله آشیر، که بسیار سالخورده بود. حنّا پس از هفت سال زناشویی، شوهرش را از دست داده بود.^{۳۷} و تا هشتاد و چهار سالگی بیوه مانده بود. او هیچگاه معبد را ترک نمی‌کرد، بلکه شبانه‌روز، با روزه و دعا به عبادت مشغول بود.^{۳۸} حنّا نیز در همان هنگام پیش آمد و خدا را سپاس گفته، با همه کسانی که چشم‌انتظار‌هایی اورشلیم بودند، درباره عیسی سخن گفت.

^{۳۹} چون یوسف و مریم آیین شریعت خداوند را به کمال به‌جای آوردند، به شهر خود ناصره، واقع در جلیل، بازگشتند.^{۴۰} باری، آن کودک رشد می‌کرد و قوی می‌شد. او پر از حکمت بود و فیض خدا بر او قرار داشت.

عیسای نوجوان در خانه خدا

^{۴۱} والدین عیسی هر سال برای عید پسخ به اورشلیم می‌رفتند.^{۴۲} چون عیسی دوازده ساله شد، به رسم عید به اورشلیم رفتند.^{۴۳} پس از پایان آیین عید، چون والدینش راه بازگشت پیش گرفتند، عیسای نوجوان در اورشلیم ماند. اما آنها از این امر آگاه نبودند،^{۴۴} بلکه چون می‌پنداشتند در کاروان است، روزی تمام سفر کردند. سرانجام به جستجوی عیسی در میان خویشاوندان و دوستان برآمدند.^{۴۵} و چون او را نیافتند، در جستجویش به اورشلیم بازگشتند.^{۴۶} پس از سه روز، سرانجام او را در معبد یافتند. در میان معلمان نشسته بود و به سخنان ایشان گوش فرا می‌داد و از آنها پرسش‌ها می‌کرد.^{۴۷} هر که سخنان او را می‌شنید، از فهم او و پاسخ‌هایی که می‌داد، در شگفت می‌شد.^{۴۸} چون

والدینش* او را در آنجا دیدند، شگفتزده شدند. مادرش به او گفت: «پسرم، چرا با ما چنین کردی؟ پدرت و من با نگرانی بسیار در جستجوی تو بودیم.»^{۴۹} اما او در پاسخ گفت: «چرا مرا می جستید؟ مگر نمی دانستید که می باید در خانه پدرم باشم؟»^{۵۰} اما آنها معنای این سخن را درنیافتند.^{۵۱} پس با ایشان به راه افتاد و به ناصره رفت و مطیع ایشان بود. اما مادرش تمامی این امور را به خاطر می سپرد.

^{۵۲} و عیسی در قامت و حکمت، و در محبوبیت نزد خدا و مردم، ترقی می کرد.

یحیی، هموار کننده راه مسیح

(لوقا ۳: ۲-۱۰ — متى ۳: ۱-۱۰؛ مرقس ۱: ۳-۵)

(لوقا ۳: ۱۶ و ۱۷ — متى ۳: ۱۱ و ۱۲؛ مرقس ۱: ۷ و ۸)

۳ در پانزدهمین سال فرمانروایی تیریریوس قیصر، هنگامی که پنتیوس پیلاتس والی یهودیه بود، هیرودیس حاکم جلیل، برادرش فیلیپس حاکم ایتوریه و تراخونیتیس، لیسانیوس حاکم ایلینی،^۲ و حنا و قیافا کاهنان اعظم بودند، کلام خدا در بیابان بر یحیی، پسر زکریا، نازل شد.^۳ پس یحیی به سرتاسر نواحی اردن می رفت و به مردم موعظه می کرد که برای آمرزش گناهان خود توبه کنند و تعمید گیرند.^۴ در این باره در کتاب سخنان اِسْعَیای نبی آمده است که:

«ندای آن که در بیابان فریاد برمی آورد،

”راه را برای خداوند آماده کنید!

مسیر او را هموار سازید!

^۵ همه دره ها پر و همه کوهها و تپه ها پست خواهند شد؛

راههای کج، راست و مسیرهای ناهموار، هموار خواهند گشت.

۴۸:۲ در اصل یونانی: «آنها».

۴۹:۲ یا: «در امور پدرم باشم».

۶ آنگاه تمامی بشر نجات خدا را خواهند دید.»

۷ یحیی خطاب به جماعتی که برای تعمید گرفتن نزد او می آمدند، می گفت: «ای افعی زادگان، چه کسی به شما هشدار داد تا از غضبی که در پیش است بگریزید؟^۸ پس ثمرات شایسته توبه بیاورید و با خود مگویید که: "پدر ما ابراهیم است." زیرا به شما می گویم، خدا قادر است از این سنگها فرزندان برای ابراهیم پدید آورد.^۹ هم اکنون تیشه بر ریشه درختان نهاده شده است. هر درختی که میوه خوب ندهد، بریده و در آتش افکنده خواهد شد.»

۱۰ جماعت از او پرسیدند: «پس چه کنیم؟»^{۱۱} پاسخ داد: «آن که دو جامه دارد، یکی را به آن که ندارد بدهد، و آن که خوراک دارد نیز چنین کند.»^{۱۲} خراجگیران نیز آمدند تا تعمید گیرند. از او پرسیدند: «استاد، ما چه کنیم؟»^{۱۳} به ایشان گفت: «بیش از اندازه مقرر خراج مستانید.»^{۱۴} سربازان نیز از او پرسیدند: «ما چه کنیم؟» گفت: «به زور از کسی پول نگیرید و بر هیچ کس افترا مزیند و به مزد خویش قانع باشید.»

۱۵ مردم مشتاقانه در انتظار بودند و با خود می اندیشیدند که آیا ممکن است یحیی همان مسیح* باشد؟^{۱۶} پاسخ یحیی به همه آنان این بود: «من شما را با آب تعمید می دهم، اما کسی توانا تر از من خواهد آمد که من حتی شایسته نیستم بند کفشهایش را بکشیم. او شما را با روح القدس و آتش تعمید خواهد داد.^{۱۷} او کج بیل خود را در دست دارد تا خرمنگاه خویش را پاک کند* و گندم را در انبار خویش ذخیره نماید، اما گاه را در آتشی خاموشی ناپذیر خواهد سوزانید.»

۱۸ و یحیی با اندرزه‌های بسیار دیگر به مردم بشارت می داد.^{۱۹} اما چون

۳: ۱۵ منظور پادشاه و نجات دهنده موعود اسرائیل است؛ همچنین در بقیه کتاب.

۳: ۱۷ یا: «او چنگک خود را در دست دارد تا خرمن خویش را پاک کند.»

۳: ۴۰-۳: ۵. اِسْعِیَا

هیروдіس حاکم، دربارهٔ هیروдіا، همسر برادرش، و نیز شرارتهای دیگری که کرده بود، از یحیی توییح شد،^{۲۰} او را به زندان افکند و بدین گونه خطایی دیگر بر خطاهای خود افزود.

تعمید عیسی و شجره‌نامهٔ او

(لوقا ۳: ۲۱ و ۲۲ — مَتّی ۳: ۱۳-۱۷؛ مَرَقَس ۱: ۹-۱۱)

(لوقا ۳: ۲۳-۳۸ — مَتّی ۱: ۱-۱۷)

^{۲۱} هنگامی که مردم همه تعمید می‌گرفتند و عیسی نیز تعمید گرفته بود و دعا می‌کرد، آسمان گشوده شد^{۲۲} و روح‌القدس به شکل جسمانی، همچون کبوتری بر او فرود آمد، و ندایی از آسمان در رسید که «تو پسر محبوب من هستی، و من از تو خوشنومم.»

^{۲۳} عیسی حدود سی سال داشت که خدمت خود را آغاز کرد. او به گمان مردم پسر یوسف بود، و یوسف، پسر هالی،^{۲۴} پسر مَتّات، پسر لاوی، پسر مَلْکی، پسر یَنّا، پسر یوسف،^{۲۵} پسر مَتّاتیا، پسر عاموس، پسر ناحوم، پسر حَسَلی، پسر نَجّای،^{۲۶} پسر مَتّت، پسر مَتّاتیا، پسر شَمعی، پسر یوسف، پسر یهودا،^{۲۷} پسر یوحَنان، پسر رِیسا، پسر زَرِوبابِل، پسر شِئَلتی ئیل، پسر نیّری،^{۲۸} پسر مَلْکی، پسر اَدّی، پسر قوصام، پسر ایلمودام، پسر عیر،^{۲۹} پسر یوشع، پسر الیعازر، پسر یوریم، پسر مَتّات، پسر لاوی،^{۳۰} پسر شَمعون، پسر یهودا، پسر یوسف، پسر یونان، پسر ایلیاقیم،^{۳۱} پسر مَلیا، پسر مینان، پسر مَتّاتا، پسر ناتان، پسر داوود،^{۳۲} پسر یسای، پسر عوبید، پسر بوَعز، پسر سَلمون، پسر نَحْشون،^{۳۳} پسر عَمیناداب، پسر آرام، پسر حِضرون، پسر فارِص، پسر یهودا،^{۳۴} پسر یعقوب، پسر اسحاق، پسر ابراهیم، پسر تارَح، پسر ناحور،^{۳۵} پسر سُروج، پسر رَعو، پسر فالَج، پسر عابِر، پسر شالَح،^{۳۶} پسر قَینان، پسر اَزْفَکْشاد، پسر سام، پسر نوح، پسر لامَک،^{۳۷} پسر مَتوشالَح، پسر خَنوخ، پسر یارِد، پسر مَهَلَل ئیل، پسر قَینان،^{۳۸} پسر اَنوش، پسر شِیث، پسر آدم، پسر خدا.

عیسی در بوته آزمایش

(لوقا ۴: ۱۳ - متى ۴: ۱-۱۱؛ مرقس ۱: ۱۲ و ۱۳)

۴ عیسی پر از روح القدس، از رود اردن بازگشت و روح، او را در بیابان هدایت می‌کرد. ^۲ در آنجا ابلیس چهل روز او را وسوسه کرد. در آن روزها چیزی نخورد، و در پایان آن مدت، گرسنه شد. ^۳ پس ابلیس به او گفت: «اگر پسر خدایی،* به این سنگ بگو نان شود.» ^۴ عیسی پاسخ داد: «نوشته شده است که "انسان تنها به نان زنده نیست."»

^۵ سپس ابلیس او را به مکانی بلند برد و در دمی همه حکومت‌های جهان را به او نشان داد ^۶ و گفت: «من همه این قدرت و تمامی شکوه اینها را به تو خواهم بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هر که بخواهم بدهم. ^۷ کافی است پرستم کنی تا این همه از آن تو گردد.» ^۸ عیسی پاسخ داد: «نوشته شده است،

»خداوند، خدای خود را پرست

و تنها او را خدمت کن.»

^۹ آنگاه ابلیس او را به شهر اورشلیم برد و بر فراز معبد قرار داد و گفت: «اگر پسر خدایی، خود را از اینجا به زیر افکن. ^{۱۰} زیرا نوشته شده است:

»درباره تو به فرشتگان خود فرمان خواهد داد

تا از تو محافظت کنند.

^{۱۱} آنها تو را بر دستهایشان خواهند گرفت

مبادا پایت به سنگی برخورد.»

^{۱۲} عیسی پاسخ داد: «گفته شده است، "خداوند، خدای خود را میازما."»

۳:۴ یا: «تو که پسر خدایی!»؛ همچنین در آیه ۹.

۴:۴ تثبیه ۳:۸. ۴:۸ تثبیه ۶:۱۳. ۴:۱۱ مزمور ۹۱:۱۱ و ۱۲. ۴:۱۲ تثبیه ۶:۱۶.

۱۳ چون ابلیس همهٔ این وسوسه‌ها را به پایان رسانید، او را تا فرصتی دیگر ترک گفت.

طرد عیسی در ناصره

۱۴ عیسی به نیروی روح به جلیل بازگشت و خبر او در سرتاسر آن نواحی پیچید. ۱۵ او در کنیسه‌های ایشان تعلیم می‌داد، و همه وی را می‌ستودند. ۱۶ پس به شهر ناصره که در آن پرورش یافته بود، رفت و در روز شَبَّات، طبق معمول به کنیسه درآمد. و برخاست تا تلاوت کند. ۱۷ طومار اِسْعِیای نبی را به او دادند. چون آن را گشود، قسمتی را یافت که می‌فرماید:

۱۸ «روح خداوند بر من است،

زیرا مرا مسح کرده

تا فقیران را بشارت دهم

و مرا فرستاده تا رهایی را به اسیران

و بینایی را به نابینایان اعلام کنم،

و ستمدیدگان را رهایی بخشم،

۱۹ و سال لطف خداوند را اعلام نمایم.»

۲۰ سپس طومار را فرو پیچید و به خادم کنیسه سپرد و بنشست. همه در کنیسه به او چشم دوخته بودند. ۲۱ آنگاه چنین سخن آغاز کرد: «امروز این نوشته، هنگامی که بدان گوش فرامی‌دادید، جامهٔ عمل پوشید.» ۲۲ همه از او نیکو می‌گفتند و از کلام فیض‌آمیزش* در شگفت بودند و می‌گفتند: «آیا این پسر یوسف نیست؟» ۲۳ عیسی به ایشان گفت: «بی‌گمان این مَثَل را بر من خواهید آورد که "ای طیب خود را شفا ده! آنچه شنیده‌ایم در کَفَرناحوم کرده‌ای، اینجا در زادگاه خویش

۲۲:۴ یا: «از آن پیام فیض که بر زبان داشت.»

۱۹:۴ اِسْعِیای ۱:۶۱ و ۲.

نیز انجام بده.»^{۲۴} سپس افزود: «آمین،* به شما می‌گویم که هیچ پیامبری در دیار خویش پذیرفته نیست.^{۲۵} یقین بدانید که در زمان الیاس، هنگامی که آسمان سه سال و نیم بسته شد و خشکسالی سخت سرتاسر آن سرزمین را فراگرفت، بیوه‌زنان بسیار در اسرائیل بودند.^{۲۶} اما الیاس نزد هیچ‌یک فرستاده نشد مگر نزد بیوه‌زنی در شهر صَرْفَه در سرزمین صیدون.^{۲۷} در زمان اِیْشَع نبی نیز جذامیان بسیار در اسرائیل بودند، ولی هیچ‌یک از جذام خود پاک نشدند مگر نَعْمَان سُرِیانی.»^{۲۸} آنگاه همه کسانی که در کنیسه بودند، از شنیدن این سخنان برآشفتنند^{۲۹} و برخاسته، او را از شهر بیرون کشیدند و بر لبه کوهی که شهر بر آن بنا شده بود، بردند تا از آنجا به زیرش افکنند.^{۳۰} اما او از میانشان گذشت و رفت.

شفای مرد دیوزده

(لوقا ۴: ۳۱-۳۷ — مرقس ۱: ۲۱-۲۸)

^{۳۱} سپس عیسی به کَفَرناحوم، شهری در جلیل، فرود شد و در روز شَبَّات به تعلیم مردم پرداخت.^{۳۲} آنان از تعلیم او در شگفت شدند، زیرا در کلامش اقتدار بود.^{۳۳} اما در کنیسه، مردی دیوزده بود که روح پلید داشت. او به آواز بلند فریاد برآورد: «ای عیسی ناصری، تو را با ما چه کار است؟ آیا آمده‌ای نابودمان کنی؟ می‌دانم کیستی؛ تو آن قدوس خدایی!»^{۳۵} عیسی روح پلید را نهیب زد و گفت: «خاموش باش و از او بیرون بیا!» آنگاه دیو، آن مرد را در حضور همگان بر زمین زد و بی‌آنکه آسیبی به او برساند، از او بیرون آمد.^{۳۶} مردم همه شگفتزده به یکدیگر می‌گفتند: «این چه کلامی است؟ او با اقتدار و قدرت به ارواح پلید فرمان می‌دهد و آنها نیز از مردم بیرون می‌آیند!»^{۳۷} بدین‌گونه خبر کارهای او در سرتاسر آن نواحی پیچید.

۲۴:۴ اصطلاح «آمین» را یهودیان در واکنش به کلامی که می‌شنیدند به زبان می‌آوردند و معنی آن این بود: «چنین بشود» یا «براستی چنین است». بعدها مسیحیان «آمین» را در پایان دعا و یا پس از شنیدن کلام خدا به کار می‌بردند. اما عیسی با به کار بردن آن در آغاز بعضی از گفته‌های خود، بر اهمیت و صحت کامل کلامش تأکید می‌ورزید.

شفای مادرزن پطرس و بسیاری دیگر

(لوقا ۴: ۳۸-۴۱ — مَتّی ۸: ۱۴-۱۷)

(لوقا ۴: ۳۸-۴۳ — مَرَقَس ۱: ۲۹-۳۸)

۳۸ آنگاه عیسی کنیسه را ترک گفت و به خانه شمعون رفت. و اما مادرزن شمعون را تبی سخت عارض گشته بود. پس، از عیسی خواستند یاری اش کند. ۳۹ او نیز بر بالین وی خم شد و تب را نهیب زد، و تبش قطع شد. او بی درنگ برخاست و مشغول پذیرایی از آنها شد.

۴۰ هنگام غروب، همه کسانی که بیمارانی مبتلا به امراض گوناگون داشتند، آنان را نزد عیسی آوردند، و او نیز بر یکایک ایشان دست نهاد و شفایشان داد. ۴۱ دیوها نیز از بسیاری بیرون می آمدند و فریادکنان می گفتند: «تو پسر خدایی!» اما او آنها را نهیب می زد و نمی گذاشت سخنی بگویند، زیرا می دانستند مسیح است.

دعای عیسی در خلوت

۴۲ بامدادان، عیسی به خلوتگاهی رفت. اما مردم او را می جستند و چون به جایی که بود رسیدند، کوشیدند نگذارند ترکشان کند. ۴۳ ولی او گفت: «من باید پادشاهی خدا را در شهرهای دیگر نیز بشارت دهم، چرا که به همین منظور فرستاده شده‌ام.» ۴۴ پس به موعظه در کنیسه‌های یهودیه* ادامه داد.

نخستین شاگردان عیسی

(لوقا ۵: ۱۱-۱۱ — مَتّی ۴: ۱۸-۲۲؛ مَرَقَس ۱: ۱۶-۲۰؛ یوحنا ۱: ۴۰-۴۲)

یک روز که عیسی در کنار دریاچه جنیسارت* ایستاده بود و جمعیت از هرسو بر او ازدحام می کردند تا کلام خدا را بشنوند، ۲ در کنار دریا دو



۴۴: ۴ یا: «سرزمین یهودیان»؛ در برخی نسخه‌ها: «جلیل».

۱: ۵ دریاچه جنیسارت همان دریاچه جلیل است.

قایق دید که صیادان از آنها بیرون آمده، مشغول شستن تورهایشان بودند.^۳ پس بر یکی از آنها که متعلق به شمعون بود سوار شد و از او خواست قایق را اندکی از ساحل دور کند. سپس خود بر قایق نشست و به تعلیم مردم پرداخت. ^۴ چون سخنانش به پایان رسید، به شمعون گفت: «قایق را به جایی عمیق ببر، و تورها را برای صید ماهی در آب افکنید.»^۵ شمعون پاسخ داد: «استاد، همه شب را سخت تلاش کردیم و چیزی نگرفتیم. اما چون تو می‌گویی، تورها را در آب خواهیم افکند.»^۶ وقتی چنین کردند، آنقدر ماهی گرفتند که چیزی نمانده بود تورهایشان پاره شود!^۷ از این رو، از دوستان خود در قایق دیگر به اشاره خواستند تا به یاری‌شان آیند. آنها آمدند و هر دو قایق را آنقدر از ماهی پر کردند که چیزی نمانده بود در آب فرو روند.^۸ چون شمعون بطرس این را دید، به پاهای عیسی افتاد و گفت: «ای خداوند، از من دور شو، زیرا مردی گناهکارم!»^۹ چه خود و همراهانش از واقعه صید ماهی شگفتزده بودند. ^{۱۰} یعقوب و یوحنا، پسران زیدی، نیز که همکار شمعون بودند، همین حال را داشتند. عیسی به شمعون گفت: «مترس، از این پس مردم را صید خواهی کرد.»^{۱۱} پس آنها قایقهای خود را به ساحل راندند و همه چیز را ترک گفته، از پی او روانه شدند.

شفای مرد جذامی

(لوقا ۵: ۱۲-۱۴ — متی ۸: ۲-۴؛ مرقس ۱: ۴۰-۴۴)

^{۱۲} روزی دیگر که عیسی در یکی از شهرها بود، مردی آمد که جذام* تمام بدنش را فراگرفته بود. چون عیسی را دید، روی بر خاک نهاد و التماس کنان گفت: «سرور من، اگر بخواهی می‌توانی پاکم سازی.»^{۱۳} عیسی دست خود را دراز کرد و او را لمس نمود و گفت: «می‌خواهم؛ پاک شو!» در دم، جذام آن

۱۲: ۵ اصل یونانی این کلمه لزوماً به معنی جذام نیست، بلکه انواع بیماریهای پوستی را نیز در بر می‌گیرد؛ همچنین در بقیه کتاب.

مرد را ترک گفت. ^{۱۴} سپس به او امر فرمود: «به کسی چیزی مگو، بلکه برو و خود را به کاهن بنما و برای تطهیر خود قربانیهایی را که موسی امر کرده است، تقدیم کن تا برای آنان گواهی باشد.» ^{۱۵} با این همه، خبر کارهای او هرچه بیشتر پخش می شد، چندان که جماعتهای بسیار گرد می آمدند تا سخنانش را بشنوند و از بیماریهای خود شفا یابند. ^{۱۶} اما عیسی اغلب به جاهای دورافتاده می رفت و در تنهایی دعا می کرد.

شفای مرد مفلوج

(لوقا ۵: ۱۸-۲۶ — مَتی ۹: ۲-۸؛ مَرَقَس ۲: ۳-۱۲)

^{۱۷} روزی از روزها عیسی تعلیم می داد و فریسیان و معلمان شریعت از همه شهرهای جلیل و یهودیه و نیز از اورشلیم آمده و نشسته بودند، و قدرت خداوند برای شفای بیماران با او بود. ^{۱۸} ناگاه چند مرد از راه رسیدند که مفلوجی را بر تختی حمل می کردند. ایشان کوشیدند او را به درون خانه ببرند و در برابر عیسی بگذارند. ^{۱۹} اما چون به سبب ازدحام جمعیت راهی نیافتند، به بام خانه رفتند و از میان سفالها مفلوج را با تختش پایین فرستادند و وسط جمعیت، در برابر عیسی نهادند. ^{۲۰} چون عیسی ایمان ایشان را دید، گفت: «ای مرد، گناهانت آمرزیده شد!» ^{۲۱} اما فریسیان و علمای دین با خود اندیشیدند: «این کیست که کفر می گوید؟ چه کسی جز خدا می تواند گناهان را بیامرزد؟» ^{۲۲} عیسی دریافت چه می اندیشند و پرسید: «چرا در دل چنین می اندیشید؟ ^{۲۳} گفتن کدام یک آسانتر است: "گناهانت آمرزیده شد" یا اینکه "برخیز و راه برو"؟ ^{۲۴} حال تا بدانید که پسر انسان بر زمین اقتدار آمرزش گناهان را دارد...» - به مرد مفلوج گفت - «به تو می گویم: برخیز، بستر خود بگیر و به خانه برو!» ^{۲۵} در دم، آن مرد مقابل ایشان ایستاد و آنچه را بر آن خوابیده بود برداشت و خدا را حمدگویان به خانه رفت. ^{۲۶} همه از این رویداد در شگفت شده، خدا را تمجید کردند و در حالی که ترس وجودشان را فرا گرفته بود، می گفتند: «امروز چیزهای شگفت انگیز دیدیم.»

دعوت از لاوی

(لوقا ۵: ۲۷-۳۲ — مَتی ۹: ۹-۱۳؛ مَرَقَس ۲: ۱۴-۱۷)

^{۲۷} سپس عیسی از آن خانه بیرون آمد و خراجگیری را دید، لاوی نام، که در خراجگاه نشسته بود. او را گفت: «از پی من بیا.» ^{۲۸} لاوی برخاسته، همه چیز را ترک گفت و از پی عیسی روان شد.

^{۲۹} او در خانه خویش ضیافتی بزرگ به افتخار عیسی بر پا کرد، و جمعی بزرگ از خراجگیران و دیگر مردم، با آنها بر سفره نشستند. ^{۳۰} اما فریسیان و گروهی از علمای دین که از فرقه آنها بودند، شکوه کنان به شاگردان عیسی گفتند: «چرا با خراجگیران و گناهکاران می خورید و می آشامید؟» ^{۳۱} عیسی پاسخ داد: «بیمارانند که به طبیب نیاز دارند، نه تندرستان. ^{۳۲} من برای دعوت پارسایان نیامده‌ام، بلکه آمده‌ام تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم.»

سؤال دربارهٔ روزه

(لوقا ۳۳: ۳۹ — مَتی ۹: ۱۴-۱۷؛ مَرَقَس ۲: ۱۸-۲۲)

^{۳۳} به او گفتند: «شاگردان یحیی اغلب روزه می گیرند و دعا می کنند؛ شاگردان فریسیان نیز چنینند، اما شاگردان تو همیشه در حال خوردن و نوشیدنند.» ^{۳۴} عیسی پاسخ داد: «آیا می توان میهمانان عروسی را تا زمانی که داماد با آنهاست، به روزه واداشت؟ ^{۳۵} اما زمانی خواهد رسید که داماد از ایشان گرفته شود. در آن ایام روزه خواهند گرفت.» ^{۳۶} پس این مثل را برایشان آورد: «هیچ کس تکه‌ای از جامه نو را نمی بُرد تا آن را به جامه‌ای کهنه وصله زند. زیرا اگر چنین کند، هم جامه نو را پاره کرده و هم پارچه نو بر جامه کهنه وصله‌ای است ناجور. ^{۳۷} نیز کسی شراب نو را در مشکهای کهنه نمی ریزد. زیرا اگر چنین کند، شراب نو مشکها را خواهد درید و شراب خواهد ریخت و مشکها نیز تباه خواهد شد. ^{۳۸} شراب نو را در مشکهای نو باید ریخت. ^{۳۹} و کسی پس از نوشیدن شراب کهنه خواهان شراب تازه نیست، زیرا می گوید: "شراب کهنه بهتر است."»

صاحب روز شَبَّات

(لوقا ۶: ۱-۱۱ — مَتَّى ۱۲: ۱-۱۴؛ مَرْقُس ۲: ۲۳-۳: ۶)

۶ در یکی از روزهای شَبَّات، عیسی از میان مزارع گندم می‌گذشت و شاگردانش خوشه‌های گندم را می‌چیدند و به دست ساییده، می‌خوردند. اما تنی چند از فریسیان گفتند: «چرا کاری می‌کنید که انجامش در روز شَبَّات جایز نیست؟»^۲ عیسی پاسخ داد: «مگر نخوانده‌اید که داوود چه کرد، آنگاه که خود و یارانش گرسنه بودند؟^۳ او به خانهٔ خدا درآمد و نان تقدیمی را برگرفت و خورد و به یارانش نیز داد، هرچند خوردن آن تنها برای کاهنان جایز است.»^۴ و در ادامه فرمود: «پسر انسان صاحب * شَبَّات است.»

شفای مرد علیل

۶ در شَبَّاتی دیگر، به کنیسه درآمد و به تعلیم پرداخت. مردی آنجا بود که دست راستش خشک شده بود.^۷ علمای دین و فریسیان، عیسی را زیر نظر داشتند تا ببینند آیا در روز شَبَّات کسی را شفا می‌دهد یا نه؛ زیرا در پی دستاویزی بودند تا به او اتهام زنند.^۸ اما عیسی که از افکارشان آگاه بود، مرد خشک‌دست را گفت: «برخیز و در برابر همه بایست.» او نیز برخاست و ایستاد.^۹ عیسی به آنان گفت: «از شما می‌پرسم، کدامیک در روز شَبَّات رواست: نیکی یا بدی، نجات جان انسان یا نابود کردن آن؟»^{۱۰} پس چشم به جانب یکایک ایشان گرداند و سپس خطاب به آن مرد گفت: «دستت را دراز کن!» چنین کرد، و دستش سالم شد.^{۱۱} اما آنان سخت خشمگین شدند و با یکدیگر به مشورت نشستند که با عیسی چه کنند.

انتخاب دوازده رسول

(لوقا ۶: ۱۳-۱۶ — مَتّی ۱۰: ۲-۴؛ مَرَقَس ۳: ۱۶-۱۹؛ اعمال ۱: ۱۳)

۱۲ یکی از آن روزها، عیسی برای دعا به کوهی رفت و شب را در عبادت خدا به صبح رساند. ۱۳ بامدادان شاگردانش را فراخواند، و از میان آنان دوازده تن را برگزید و ایشان را رسول خواند: ۱۴ شَمعون (که او را پَطْرُس نامید)، آندریاس (برادر پَطْرُس)، یعقوب، یوحنا، فیلیپس، بَرْتولما، ۱۵ مَتّی، توما، یعقوب پسر حَلْفای، شَمعون معروف به غیور، ۱۶ یهوذا پسر یعقوب، و یهوذای اِسْحَر یوطی که به وی خیانت کرد.

«خوشابه حال شما»

(لوقا ۶: ۲۰-۲۳ — مَتّی ۵: ۳-۱۲)

۱۷ عیسی همراه ایشان از کوه فرود آمد و در مکانی هموار ایستاد. بسیاری از شاگردانش و انبوهی از مردم از سرتاسر یهودیه، اورشلیم، و از شهرهای ساحلی صور و صیدون، آنجا حضور داشتند. ۱۸ آنها آمده بودند تا سخنان او را بشنوند و از بیماریهای خود شفا یابند؛ و کسانی که ارواح پلید آزارشان می داد، شفا می یافتند. ۱۹ مردم همه می کوشیدند او را لمس کنند، زیرا نیرویی از وی صادر می شد که همگان را شفا می بخشید.

۲۰ آنگاه عیسی بر شاگردانش نظر افکند و گفت:

«خوشابه حال شما که فقیرید،

زیرا پادشاهی خدا از آن شماست.

۲۱ خوشابه حال شما که اکنون گرسنه اید،

زیرا سیر خواهید شد.

خوشابه حال شما که اکنون گریانید،

زیرا خواهید خندید.

۲۲ «خوشابه حال شما آنگاه که مردم به خاطر پسر انسان، بر شما نفرت گیرند و شما را از جمع خود برانند و دشنام دهند و بدنام سازند. ۲۳ در آن روز، شادی

و پایکوبی کنید، زیرا پاداشتان در آسمان عظیم است. چرا که پدران آنها نیز با پیامبران چنین کردند.

۲۴ «اما وای بر شما که دولتمندید،

زیرا تسلی خود را یافته‌اید.

۲۵ وای بر شما که اکنون سیرید،

زیرا گرسنه خواهید شد.

وای بر شما که اکنون خندانید،

زیرا ماتم خواهید کرد و زاری خواهید نمود.

۲۶ وای بر شما آنگاه که همگان زبان به ستایشتان بگشایند، زیرا پدران آنها

نیز با پیامبران دروغین چنین کردند.

محبت به دشمنان

(لوقا ۶: ۲۹ و ۳۰ — متی ۵: ۳۹-۴۲)

۲۷ «اما ای شنوندگان، به شما می‌گویم که دشمنان خود را محبت نمایید و به آنان که از شما نفرت دارند، نیکی کنید. ۲۸ برای هر که نفرینتان کند برکت بطلبید، و هر کس را که آزارتان دهد دعای خیر کنید. ۲۹ اگر کسی بر یک گونه تو سیلی زند، گونه دیگر را نیز به جانب او بگردان. اگر کسی ردایت را از تو بستاند، پیراهنت را نیز از او دریغ مکن. ۳۰ اگر کسی چیزی از تو بخواهد به او بده، و اگر مال تو را غصب کند، از او بازخواه. ۳۱ با مردم همان‌گونه رفتار کنید که می‌خواهید با شما رفتار کنند.

۳۲ «اگر تنها آنان را محبت کنید که شما را محبت می‌کنند، چه برتری دارید؟ حتی گناهکاران نیز دوستداران خود را محبت می‌کنند. ۳۳ و اگر فقط به کسانی نیکی کنید که به شما نیکی می‌کنند، چه برتری دارید؟ حتی گناهکاران نیز چنین می‌کنند. ۳۴ و اگر فقط به کسانی قرض دهید که امید عوض از آنان دارید، چه برتری خواهید داشت؟ حتی گناهکاران نیز به گناهکاران قرض می‌دهند تا روزی از ایشان عوض بگیرند. ۳۵ اما شما، دشمنانتان را محبت

کنید و به آنها نیکی نمایید، و بدون امیدِ عوض، به ایشان قرض دهید، زیرا پاداشتان عظیم است، و فرزندان خدای متعال خواهید بود، چه او با ناسپاسان و بدکاران مهربان است.^{۳۶} پس رحیم باشید، چنان که پدر شما رحیم است.

محکوم کردن دیگران

(لوقا ۶: ۳۷-۴۲ — مَتی ۱: ۷-۵)

^{۳۷} «داوری نکنید تا بر شما داوری نشود. محکوم نکنید تا محکوم نشوید. بیخشايبید تا بخشوده شوید.^{۳۸} بدهید تا به شما داده شود. پیمانهای پُر، فشرده، تکانداده و لبریز در دامتنان ریخته خواهد شد! زیرا با هر پیمانهای که بدهید، با همان پیمان به شما داده خواهد شد.»

^{۳۹} و این مَثَل را نیز برایشان آورد: «آیا کور می‌تواند عصاکش کور دیگر شود؟ آیا هر دو در چاه نخواهند افتاد؟^{۴۰} شاگرد، برتر از استاد خود نیست، اما هر که تعلیم و تربیتش به کمال رسد، همچون استاد خود خواهد شد.

^{۴۱} «چرا پَرِ کاهی را در چشم برادرت می‌بینی، اما از چوبی که در چشم خود داری غافل؟^{۴۲} چگونه می‌توانی به برادرت بگویی: "برادر، بگذار پَرِ کاه را از چشمت به در آورم"، ولی چوب را در چشم خود نمی‌بینی؟ ای ریاکار، نخست چوب را از چشم خود به در آر، آنگاه بهتر خواهی دید تا پَرِ کاه را از چشم برادرت بیرون کنی.

درخت و میوه‌اش

(لوقا ۶: ۴۳ و ۴۴ — مَتی ۱۶: ۷ و ۱۸ و ۲۰)

^{۴۳} «هیچ درخت نیکو، میوهٔ بد به بار نمی‌آورد و هیچ درخت بد، میوهٔ نیکو نمی‌دهد.^{۴۴} هر درختی را از میوه‌اش می‌توان شناخت. نه از بوتهٔ خار می‌توان انجیر چید، و نه از بوتهٔ تمشک، انگور!^{۴۵} شخص نیک از خزانهٔ نیکوی دل خود نیکویی برمی‌آورد، و شخص بد از خزانهٔ بدِ دل خود، بدی. زیرا زبان از آنچه دل از آن لبریز است، سخن می‌گوید.

معمار دانا و معمار نادان

(لوقا ۶: ۴۷-۴۹ — متی ۷: ۲۴-۲۷)

۴۶ «چگونه است که مرا "سرورم، سرورم" می خوانید، اما به آنچه می گویم عمل نمی کنید؟^{۴۷} آن که نزد من می آید و سخنانم را می شنود و به آن عمل می کند، به شما می نمایانم به چه کس می ماند.^{۴۸} او کسی را ماند که برای بنای خانه‌ای، زمین را گود کند و پی خانه را بر صخره نهاد. چون سیل آمد و سیلاب بر آن خانه هجوم برد، نتوانست آن را بجنباند، زیرا محکم ساخته شده بود.^{۴۹} اما آن که سخنانم را می شنود ولی به آن عمل نمی کند، کسی را ماند که خانه‌ای بدون پی، بر زمین ساخت. چون سیلاب بر آن خانه هجوم برد، در دم فرو ریخت و ویرانی عظیم بر جای نهاد.»

ایمان نظامی رومی

(لوقا ۷: ۱۰-۱۱ — متی ۸: ۵-۱۳)

✓ چون عیسی تمامی گفتار خود را با مردم به پایان رسانید، به کفرناحوم درآمد. آنجا یک نظامی رومی* بود که غلامی بس عزیز داشت. غلام بیمار و در آستانه مرگ بود.^۳ نظامی چون درباره عیسی شنید، تنی چند از مشایخ یهود را نزدش فرستاد تا از او بخواهند بیاید و غلامش را شفا دهد.^۴ آنها نزد عیسی آمدند و با التماس بسیار به او گفتند: «این مرد سزاوار است این لطف را در حقش بکنی،^۵ زیرا قوم ما را دوست می دارد و کنیسه را نیز برایمان ساخته است.»^۶ پس عیسی همراهشان رفت. به نزدیکی خانه که رسید، آن نظامی چند تن از دوستانش را نزد عیسی فرستاد، با این پیغام که: «سرورم، خود را زحمت مده، زیرا شایسته نیستم زیر سقف من آیی.^۷ از همین رو، حتی خود را لایق ندانستم نزد تو آیم. فقط سخنی بگو که خدمتکارم شفا خواهد یافت.^۸ زیرا من خود فردی هستم زیر فرمان. سربازانی نیز زیر فرمان خود دارم. به یکی می گویم،

”برو“، می‌رود؛ به دیگری می‌گوییم، ”بیا“، می‌آید. به غلام خود می‌گوییم، ”این را به جای آر“، به جای می‌آورد.^۹ عیسی چون این را شنید، از او در شگفت شد و به جمعیتی که از پی‌اش می‌آمدند روی کرد و گفت: «به شما می‌گوییم، چنین ایمانی حتی در اسرائیل هم ندیده‌ام.»^{۱۰} چون فرستادگان به خانه بازگشتند، غلام را سلامت یافتند.

زنده کردن پسر بیوه‌زن

(لوقا ۷: ۱۱-۱۶ — مشابه اول پادشاهان ۱۷: ۱۷-۱۷؛ ۲۴؛ دوم

پادشاهان ۴: ۳۲-۳۷؛ مرقس ۵: ۲۱-۲۴ و ۳۵-۴۳؛ یوحنا ۱۱: ۱۱-۴۴)

^{۱۱} چندی بعد، عیسی رهسپار شهری شد به نام نائین. شاگردان و جمعیتی انبوه نیز او را همراهی می‌کردند.^{۱۲} به نزدیکی دروازه شهر که رسید، دید مرده‌ای را می‌برند که یگانه پسر بیوه‌زنی بود. بسیاری از مردمان شهر نیز آن زن را همراهی می‌کردند.^{۱۳} خداوند چون او را دید، دلش بر او بسوخت و گفت: «گریه مکن.»^{۱۴} سپس نزدیک رفت و تابوت را لمس کرد. کسانی که آن را حمل می‌کردند، ایستادند. عیسی گفت: «ای جوان، تو را می‌گوییم، برخیز!»^{۱۵} مرده راست نشست و سخن گفتن آغاز کرد! عیسی او را به مادرش سپرد.^{۱۶} ترس و هیبت بر همه آنان مستولی شد و در حالی که خدا را ستایش می‌کردند، می‌گفتند: «پیامبری بزرگ در میان ما ظهور کرده است. خدا به یاری قوم خود آمده است.»^{۱۷} خبر این کار عیسی در تمام یهودیه* و نواحی اطراف منتشر شد.

شک یحیی درباره عیسی

(لوقا ۷: ۱۸-۳۵ — متی ۱۱: ۲-۱۹)

^{۱۸} شاگردان یحیی او را از همه این وقایع آگاه ساختند. پس او دو تن از آنان را فراخواند^{۱۹} و با این پیغام نزد عیسی فرستاد: «آیا تو همانی که می‌بایست بیاید، یا منتظر دیگری باشیم؟»^{۲۰} آن دو نزد عیسی آمده، گفتند: «یحیای تعمیددهنده

ما را فرستاده تا از تو پرسیم آیا تو همانی که می‌بایست بیاید، یا منتظر دیگری باشیم؟»^{۲۱} در همان ساعت، عیسی بسیاری را از بیماریها و دردها و ارواح پلید شفا داد و نابینایان بسیار را بینایی بخشید.^{۲۲} پس در پاسخ آن فرستادگان فرمود: «بروید و آنچه دیده و شنیده‌اید به یحیی بازگوید، که کوران بینا می‌شوند، لنگان راه می‌روند، جذامیان پاک می‌گردند، کران شنوا می‌شوند، مردگان زنده می‌گردند و به فقیران بشارت داده می‌شود.^{۲۳} خوشابه‌حال کسی که دربارهٔ من نلغزد.»

^{۲۴} چون فرستادگان یحیی رفتند، عیسی دربارهٔ او سخن آغاز کرد و به جماعت گفت: «برای دیدن چه چیز به بیابان رفته بودید؟ برای دیدن نی‌ای که از باد در جنبش است؟^{۲۵} برای دیدن چه چیز رفتید؟ مردی که جامه‌ای لطیف در بر دارد؟ آنان که جامه‌های فاخر می‌پوشند و در تجمل زندگی می‌کنند، در قصرهای پادشاهانند.^{۲۶} پس برای دیدن چه رفته بودید؟ برای دیدن پیامبری؟ آری، به شما می‌گویم کسی که از پیامبر نیز برتر است.^{۲۷} او همان است که درباره‌اش نوشته شده:

«اینک رسول خود را پیشاپیش تو می‌فرستم

که راهت را پیش پایت هموار خواهد کرد.»

^{۲۸} به شما می‌گویم که کسی بزرگتر از یحیی از مادر زاده نشده است؛ اما کوچکترین در پادشاهی خدا، از او بزرگتر است.»

^{۲۹} همهٔ مردمانی که این سخنان را شنیدند، حتی خراجگیران، تصدیق کردند که راه خدا حق است، زیرا به دست یحیی تعمید گرفته بودند.^{۳۰} اما فریسیان و فقیهان با امتناع از تعمید گرفتن به دست یحیی، ارادهٔ خدا را برای خود رد کردند.

^{۳۱} (عیسی ادامه داد:) «پس، مردم این نسل را به چه تشبیه کنم؟ به چه می‌مانند؟^{۳۲} به کودکانی مانند که در بازار می‌نشینند و به یکدیگر ندا می‌کنند:

«برای شما نی نواختیم، نرقصیدید؛

مرثیه خواندیم، بر سینه نزدیدی.»

۳۳ زیرا یحیای تعمیددهنده آمد که نه نان می خورد و نه شراب می نوشید؛ گفتید، «دیو دارد.» ۳۴ پسر انسان آمد که می خورد و می نوشد؛ می گوید، «مردی است شکمبار و میگسار، دوست خراجگیران و گناهکاران.» ۳۵ اما حقانیت حکمت را همه فرزندان آن به ثبوت می رسانند.»*

تدهین عیسی به دست زنی بدکاره

(لوقا ۷: ۳۷-۳۹ — مشابه متی ۲۶: ۶-۱۳؛ مرقس ۱۴: ۳-۹؛ یوحنا ۱۲: ۱-۸)
(لوقا ۷: ۴۱ و ۴۲ — مشابه متی ۱۸: ۲۳-۳۴)

۳۶ روزی یکی از فریسیان عیسی را به صرف غذا دعوت کرد. پس به خانه آن فریسی رفت و بر سفره نشست. ۳۷ در آن شهر، زنی بدکاره می زیست که چون شنید عیسی در خانه آن فریسی میهمان است، ظرفی مرمرین، پر از عطر، با خود آورد ۳۸ و گریان پشت سر عیسی، کنار پاهای او ایستاد. آنگاه با قطرات اشک به شستن پاهای عیسی پرداخت و با گیسوانش آنها را خشک کرد. سپس پاهای او را بوسید و عطراگین کرد. ۳۹ چون فریسی میزبان این را دید، با خود گفت: «اگر این مرد برآستی پیامبر بود، می دانست این زن که لمسش می کند کیست و چگونه زنی است - می دانست که بدکاره است.» ۴۰ عیسی به او گفت: «ای شمعون، می خواهم چیزی به تو بگویم.» گفت: «بفرما، استاد!» ۴۱ عیسی گفت: «شخصی از دو تن طلب داشت: از یکی پانصد دینار،* از دیگری پنجاه دینار. ۴۲ اما چون چیزی نداشتند به او بدهند، بدهی هر دو را بخشید. حال به گمان تو کدام یک او را بیشتر دوست خواهد داشت؟» ۴۳ شمعون پاسخ داد: «به گمانم آن که بدهی بیشتری داشت و بخشیده شد.» عیسی گفت: «درست گفتی.» ۴۴ آنگاه

۳۵:۷ در این ضرب‌المثل، پیروان و شاگردان یحیی و عیسی در واقع همان فرزندان حکمت هستند که راه حق خدا را برگزیده‌اند و تصدیق می کنند که حکمت خدا درست عمل می کند.

۴۱:۷ «دینار» سکه‌ای رومی بود معادل دستمزد یک روز کارگری ساده؛ همچنین در بقیه کتاب.

به سوی آن زن اشاره کرد و به شمعون گفت: «این زن را می بینی؟ به خانه ات آمدم، و تو برای شستن پاهایم آب نیاوردی، اما این زن با اشکهایش پاهای مرا شست و با گیسوانش خشک کرد! ^{۴۵} تو مرا نبوسیدی، اما این زن از لحظه ورودم، دمی از بوسیدن پاهایم باز نایستاده است. ^{۴۶} تو بر سر من روغن نمالیدی، اما او پاهایم را عطراگین کرد. ^{۴۷} پس به تو می گویم، محبت بسیار او از آن روست که گناهان بسیاریش آمرزیده شده است. اما آن که کمتر آمرزیده شد، کمتر هم محبت می کند.» ^{۴۸} پس رو به آن زن کرد و گفت: «گناهانت آمرزیده شد!» ^{۴۹} میهمانان با یکدیگر گفتند: «این کیست که گناهان را نیز می آمرزد؟» ^{۵۰} عیسی به آن زن گفت: «ایمانت تو را نجات داده است، به سلامت برو!»

مَثَلِ بَرزِگَر

(لوقا ۸: ۴-۱۵ — مَتی ۱۳: ۲-۲۳؛ مَرْقُس ۱: ۴-۲۰)

پس از آن، عیسی شهر به شهر و روستا به روستا می گشت و به پادشاهی خدا بشارت می داد. آن دوازده تن نیز با وی بودند، ^۲ و نیز شماری از زنان که از ارواح پلید و بیماری شفا یافته بودند: مریم معروف به مَجْدَلِیَّة که از او هفت دیو اخراج شده بود، ^۳ یوانَّا همسر خوزا، مباشر هیرودیس، سوسن و بسیاری زنان دیگر. این زنان از دارایی خود برای رفع نیازهای عیسی و شاگردانش تدارک می دیدند.

^۴ چون مردم از بسیاری شهرها به دیدن عیسی می آمدند و جمعیتی انبوه گرد آمد، او این مَثَل را آورد: ^۵ «روزی برزگری برای پاشیدن بذرِ خود بیرون رفت. چون بذر می پاشید، برخی در راه افتاد و لگدمال شد و پرندگان آسمان آنها را خوردند. ^۶ برخی دیگر در زمین سنگلاخ افتاد، و چون روئید، خشک شد، چرا که رطوبتی نداشت. ^۷ برخی نیز میان خارها افتاد و خارها با بذرها نمو کرده، آنها را خفه کرد. ^۸ اما برخی از بذرها در زمین نیکو افتاد و نمو کرد و صدچندان بار آورد.» چون این را گفت، ندا درداد: «هر که گوش شنوا دارد، بشنود!»

^۹ شاگردانش معنی این مَثَل را از او پرسیدند. ^{۱۰} گفت: «درک رازهای پادشاهی

خدا به شما عطا شده است، اما با دیگران در قالب مَثَل سخن می‌گویم، تا:
 «بنگرند، اما نبینند؛

بشنوند، اما نفهمند.»

^{۱۱} «معنی مَثَل این است: بذر، کلام خداست. ^{۱۲} بذرهایی که در راه می‌افتد، کسانی هستند که کلام را می‌شنوند، اما ابلیس می‌آید و آن را از دلشان می‌رباید، تا نتوانند ایمان آورند و نجات یابند. ^{۱۳} بذرهایی که بر زمین سنگلاخ می‌افتد کسانی هستند که چون کلام را می‌شنوند، آن را با شادی می‌پذیرند، اما ریشه نمی‌دانند. اینها اندک زمانی ایمان دارند، اما به هنگام آزمایش، ایمان خود را از دست می‌دهند. ^{۱۴} بذرهایی که در میان خارها می‌افتد، کسانی هستند که می‌شنوند، اما نگرانیها، ثروت و لذات زندگی آنها را خفه می‌کند و به ثمر نمی‌رسند. ^{۱۵} اما بذرهایی که بر زمین نیکو می‌افتد، کسانی هستند که کلام را با دلی پاک و نیکو می‌شنوند و آن را نگاه داشته، پایدار می‌مانند و ثمر می‌آورند.»

مَثَل چراغ

^{۱۶} «هیچ کس چراغ را بر نمی‌افروزد تا سرپوشی بر آن نهد یا آن را زیر تخت بگذارد! بلکه چراغ را بر چراغدان می‌گذارند تا هر که داخل شود، نورش را ببیند. ^{۱۷} زیرا هیچ چیز پنهانی نیست که آشکار نشود و هیچ چیز نهفته‌ای نیست که هویدا نگردد. ^{۱۸} پس دَقّت کنید چگونه می‌شنوید، زیرا به آن که دارد بیشتر داده خواهد شد و از آن که ندارد، همان هم که گمان می‌کند دارد، گرفته خواهد شد.»

مادر و برادران عیسی

(لوقا ۸: ۱۹-۲۱ — مَتی ۱۲: ۴۶-۵۰؛ مَرَقَس ۳: ۳۱-۳۵)

^{۱۹} در این هنگام، مادر و برادران عیسی آمدند تا او را ببینند، اما ازدحام جمعیت چندان بود که نتوانستند به او نزدیک شوند. ^{۲۰} پس برای عیسی خبر آوردند که:

«مادر و برادرانت بیرون ایستاده‌اند و می‌خواهند تو را ببینند.»^{۲۱} در پاسخ گفت:
«مادر و برادران من کسانی هستند که کلام خدا را می‌شنوند و به آن عمل می‌کنند.»

آرام کردن توفان دریا

(لوقا ۸: ۲۲-۲۵ — مَتی ۸: ۲۳-۲۷؛ مَرَقَس ۴: ۳۶-۴۱)

(لوقا ۸: ۲۲-۲۵ — مشابه مَرَقَس ۶: ۴۷-۵۲؛ یوحنا ۶: ۱۶-۲۱)

^{۲۲} روزی عیسی به شاگردان خود گفت: «به آن سوی دریا برویم.» پس سوار قایق شدند و به پیش راندند.^{۲۳} و چون می‌رفتند، عیسی به خواب رفت. ناگاه تندبادی بر دریا وزیدن گرفت، چندان که قایق از آب پر می‌شد و جانشان به خطر افتاد.^{۲۴} شاگردان نزد عیسی رفتند و او را بیدار کرده، گفتند: «ای استاد، ای استاد، چیزی نمانده غرق شویم!» عیسی بیدار شد و بر باد و امواج خروشان نهیب زد. توفان فرونشست و آرامش برقرار شد.^{۲۵} پس به ایشان گفت: «ایمانتان کجاست؟» شاگردان با بهت و وحشت از یکدیگر می‌پرسیدند: «این کیست که حتی به باد و آب فرمان می‌دهد و از او فرمان می‌برند.»

شفای مرد دیوزده

(لوقا ۸: ۲۶-۳۷ — مَتی ۸: ۲۸-۳۴)

(لوقا ۸: ۲۶-۳۹ — مَرَقَس ۵: ۱-۲۰)

^{۲۶} پس به ناحیه جَدَریان* رسیدند که آن سوی دریا، مقابل جلیل قرار داشت.
^{۲۷} چون عیسی قدم بر ساحل نهاد، مردی دیوزده از مردمان آن شهر بدو برخورد که دیرگاهی لباس نپوشیده و در خانه‌ای زندگی نکرده بود، بلکه در گورها به سر می‌برد.^{۲۸} چون او عیسی را دید، نعره برکشید و به پایش افتاد و با صدای بلند فریاد برآورد: «ای عیسی، پسر خدای متعال، تو را با من چه کار است؟ تمنا دارم عذابم ندهی!»^{۲۹} زیرا عیسی به روح پلید دستور داده بود از او به در آید. آن

۸: ۲۶ در بعضی نسخه‌ها «جراسیان» و در دیگر نسخه‌ها «جرجسیان» نوشته شده است؛ همچنین در آیه ۳۷.

روح بارها او را گرفته بود و با آنکه دست و پایش را به زنجیر می بستند و از او نگهبانی می کردند، بندها را می گسست و دیو او را به جایهای نامسکون می کشاند. عیسی از او پرسید: «نامت چیست؟» پاسخ داد: «لژیون»^{۳۰} زیرا دیوهای بسیار به درونش رفته بودند. ^{۳۱} آنها التماس کنان از عیسی خواستند که بدیشان دستور بازگشت به هاویه* ندهد.

^{۳۲} در آن نزدیکی، گله بزرگی خوک در دامنه تپه مشغول چرا بود. دیوها از عیسی خواهش کردند اجازه دهد به درون خوکها روند، و او نیز اجازه داد. ^{۳۳} پس، دیوها از آن مرد بیرون آمدند و به درون خوکها رفتند، و خوکها از سراسیمی تپه به درون دریا هجوم بردند و غرق شدند.

^{۳۴} چون خوبانان این را دیدند، گریختند و در شهر و روستا، ماجرا را بازگفتند. ^{۳۵} پس مردم بیرون آمدند تا آنچه را روی داده بود ببینند، و چون نزد عیسی رسیدند و دیدند آن مرد که دیوها از او به در آمده بودند، جامه به تن کرده و عاقل پیش پاهای عیسی نشسته است، ترسیدند. ^{۳۶} کسانی که ماجرا را به چشم دیده بودند، برای ایشان بازگفتند که مرد دیوزده چگونه شفا یافته بود. ^{۳۷} پس همه مردم ناحیه جدریان از عیسی خواستند از نزدشان برود، زیرا ترس بر آنان چیره شده بود. او نیز سوار قایق شد و رفت. ^{۳۸} مردی که دیوها از او بیرون آمده بودند، از عیسی تمنا کرد بگذارد با وی همراه شود، اما عیسی او را روانه کرد و گفت: ^{۳۹} «به خانه خود برگرد و آنچه خدا برایت کرده است، بازگو.» پس رفت و در سرتاسر شهر اعلام کرد که عیسی برای او چه کرده است.

دختر یکی از رئیسان و زن مبتلا به خونریزی

(لوقا ۸: ۴۰-۵۶ — متی ۹: ۱۸-۲۶؛ مرقس ۵: ۲۲-۴۳)

^{۴۰} چون عیسی بازگشت، مردم به گرمی از او استقبال کردند، زیرا همه چشم

۸: ۳۰ واحدی از ارتش روم، متشکل از پنج الی شش هزار سرباز.

۸: ۳۱ «چاه بی انتها» یا «مغاک»؛ جایی که ارواح پلید هستند. همچنین در بقیه کتاب.

به راهش بودند.^{۴۱} در این هنگام، مردی یایروس نام، که رئیس کنیسه بود، آمد و به پای عیسی افتاده، التماس کرد به خانه‌اش برود،^{۴۲} زیرا تنها دخترش که حدود دوازده سال داشت، در حال مرگ بود.

هنگامی که عیسی در راه بود، جمعیت سخت بر او ازدحام می‌کردند.^{۴۳} در آن میان، زنی بود که دوازده سال دچار خونریزی بود و [با اینکه تمام دارایی خود را صرف طبیبان کرده بود،] کسی را توانِ درمانش نبود.^{۴۴} او از پشت سر به عیسی نزدیک شد و لبهٔ ردای او را لمس کرد. در دم خونریزی‌اش قطع شد.^{۴۵} عیسی پرسید: «چه کسی مرا لمس کرد؟» چون همه انکار کردند، پطرس گفت: «استاد، مردم از هرسو احاطه‌ات کرده‌اند و بر تو ازدحام می‌کنند!»^{۴۶} اما عیسی گفت: «کسی مرا لمس کرد! زیرا دریافتم نیرویی از من صادر شد!»^{۴۷} آن زن چون دید نمی‌تواند پنهان بماند، با ترس و لرز پیش آمد و به پای او افتاد و در برابر همگان گفت که چرا او را لمس کرده و چگونه در دم شفا یافته است.^{۴۸} عیسی به او گفت: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده است. به سلامت برو.»

^{۴۹} عیسی هنوز سخن می‌گفت که کسی از خانهٔ یایروس، رئیس کنیسه، آمد و گفت: «دخترت مرد، دیگر استاد را زحمت مده.»^{۵۰} عیسی چون این را شنید، به یایروس گفت: «مترس! فقط ایمان داشته باش! دخترت شفا خواهد یافت.»^{۵۱} هنگامی که به خانهٔ یایروس رسید، نگذاشت کسی جز پطرس و یوحنا و یعقوب و پدر و مادر دختر با او به خانه درآیند.^{۵۲} همهٔ مردم برای دختر شیون و زاری می‌کردند. عیسی گفت: «زاری نکنید، زیرا نمرده بلکه در خواب است.»^{۵۳} آنها ریشخندش کردند، چرا که می‌دانستند دختر مرده است.^{۵۴} اما عیسی دست دخترک را گرفت و گفت: «دخترم، برخیز!»^{۵۵} روح او بازگشت و در دم از جا برخاست. عیسی فرمود تا به او خوراک دهند.^{۵۶} والدین دختر غرق در حیرت بودند، اما او بدیشان امر فرمود که ماجرا را به کسی بازنگویند.

مأموریت دوازده شاگرد

(لوقا ۹: ۳-۵ — مَتَّى ۱۰: ۹-۱۵؛ مَرْقُس ۶: ۸-۱۱)

(لوقا ۹: ۷-۹ — مَتَّى ۱۴: ۱ و ۲؛ مَرْقُس ۶: ۱۴-۱۶)

عیسی آن دوازده تن را گرد هم فراخواند و آنان را قدرت و اقتدار بخشید تا همهٔ دیوها را بیرون برانند و بیماریها را شفا بخشند؛^۲ و ایشان را فرستاد تا به پادشاهی خدا موعظه کنند و بیماران را شفا دهند.^۳ به ایشان گفت: «هیچ چیز برای سفر برندارید، نه چوبدستی، نه کوله‌بار، نه نان، نه پول و نه پیراهن اضافه.^۴ به هر خانه‌ای که در آمدید، تا هنگام ترک شهر در آنجا بمانید.^۵ اگر مردم شما را نپذیرفتند، به هنگام ترک شهرشان، خاک پاهای خود را بتکانید تا شهادتی بر ضد آنها باشد.»^۶ پس به راه افتاده، از روستایی به روستای دیگر می‌رفتند و هر جا می‌رسیدند، بشارت می‌دادند و بیماران را شفا می‌بخشیدند.

^۷ و اما خبر همهٔ این وقایع به گوش هیرودیس حاکم رسید. هیرودیس حیران و سرگردان مانده بود، چرا که برخی می‌گفتند عیسی همان یحیی است که از مردگان برخاسته است.^۸ برخی دیگر می‌گفتند الیاس ظهور کرده، و برخی نیز می‌گفتند یکی از پیامبران دیرین زنده شده است.^۹ اما هیرودیس گفت: «سر یحیی را من از تن جدا کردم. پس این کیست که این چیزها را درباره‌اش می‌شنوم؟» و می‌کوشید عیسی را ببیند.

خوراک دادن به پنج هزار تن

(لوقا ۹: ۱۰-۱۷ — مَتَّى ۱۴: ۱۳-۲۱؛ مَرْقُس ۶: ۳۲-۴۴؛ یوحنا ۶: ۵-۱۳)

(لوقا ۹: ۱۳-۱۷ — مشابه دوم پادشاهان ۴: ۴۲-۴۴)

^{۱۰} چون رسولان بازگشتند، هر آنچه کرده بودند به عیسی بازگفتند. آنگاه آنان را با خود به شهری به نام بیت‌صیدا برد تا در آنجا تنها باشند.^{۱۱} اما بسیاری این را دریافتند و از پی ایشان روانه شدند. عیسی نیز آنان را پذیرفت و با ایشان از پادشاهی خدا سخن گفت و کسانی را که نیاز به درمان داشتند، شفا بخشید.^{۱۲} نزدیک غروب، آن دوازده تن نزدش آمدند و گفتند: «جماعت را مرخص

فرما تا به روستاها و مزارع اطراف بروند و خوراک و سرپناهی بیابند، چرا که اینجا مکانی دورافتاده است.»^{۱۳} عیسی در جواب گفت: «شما خود به ایشان خوراک دهید.» گفتند: «ما جز پنج نان و دو ماهی چیزی نداریم، مگر اینکه برویم و برای همه این مردم خوراک بخریم.»^{۱۴} در آنجا حدود پنج هزار مرد بودند. عیسی به شاگردان خود فرمود: «مردم را در گروههای پنجاه نفری بنشانید.»^{۱۵} شاگردان چنین کردند و همه را نشانند. ^{۱۶} آنگاه پنج نان و دو ماهی را برگرفت، به آسمان نگریست و شکر به جای آورده، آنها را پاره کرد و به شاگردان داد تا پیش مردم بگذارند.^{۱۷} پس همه خوردند و سیر شدند و دوازده سبد نیز از تکه‌های بر جای مانده گرد آوردند.

اعتراف پطرس درباره عیسی

(لوقا ۹: ۱۸-۲۰ — مَتی ۱۶: ۱۳-۱۶؛ مَرَقَس ۸: ۲۷-۲۹)
(لوقا ۹: ۲۲-۲۷ — مَتی ۱۶: ۲۱-۲۸؛ مَرَقَس ۸: ۳۱-۳۹)

^{۱۸} روزی عیسی در خلوت دعا می‌کرد و تنها شاگردانش با او بودند. از ایشان پرسید: «مردم می‌گویند من که هستم؟»^{۱۹} پاسخ دادند: «برخی می‌گویند یحیای تعمیددهنده هستی، برخی دیگر می‌گویند الیاسی، و برخی نیز تو را یکی از پیامبران ایام کهن می‌دانند که زنده شده است.»^{۲۰} از ایشان پرسید: «شما چه؟ شما مرا که می‌دانید؟» پطرس پاسخ داد: «مسیح خدا.»

^{۲۱} سپس عیسی ایشان را منع کرد و دستور داد این را به کسی نگویند،^{۲۲} و گفت: «می‌باید که پسر انسان رنج بسیار کشد و مشایخ و سران کاهنان و علمای دین ردش کنند و کشته شود و در روز سوم برخیزد.»

^{۲۳} سپس به همه فرمود: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، هر روز صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید.^{۲۴} زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من جانم را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد.^{۲۵} انسان را چه سود که تمامی دنیا را ببرد، اما جان خویش را بیازد یا آن را تلف کند.^{۲۶} زیرا هر که از من و سخنانم عار داشته

باشد، پسر انسان نیز آنگاه که در جلال خود و جلال پدر و فرشتگان مقدّس آید، از او عار خواهد داشت.^{۲۷} براستی به شما می‌گویم، برخی اینجا ایستاده‌اند که تا پادشاهی خدا را نبینند، طعم مرگ را نخواهند چشید.»

دگرگونی سیمای عیسی

(لوقا ۹: ۲۸-۳۶ — مَتّی ۱۷: ۱-۸؛ مَرَقُس ۹: ۲-۸)

^{۲۸} حدود هشت روز پس از این سخنان، عیسی پطرس و یوحنا و یعقوب را برگرفت و بر فراز کوهی رفت تا دعا کند.^{۲۹} در همان حال که دعا می‌کرد، نمود چهره‌اش تغییر کرد و جامه‌اش سفید و نورانی شد.^{۳۰} ناگاه دو مرد، موسی و الیاس، پدیدار گشته، با او به گفتگو پرداختند.^{۳۱} آنان در جلال ظاهر شده بودند و درباره‌ی خروج عیسی سخن می‌گفتند که می‌بایست بزودی در اورشلیم رخ دهد.^{۳۲} پطرس و همراهانش بسیار خواب‌آلود بودند، اما چون کاملاً بیدار و هوشیار شدند، جلال عیسی را دیدند و آن دو مرد را که در کنارش ایستاده بودند.^{۳۳} هنگامی که آن دو از نزد عیسی می‌رفتند، پطرس گفت: «استاد، بودن ما در اینجا نیکوست! بگذار سه سرپناه بسازیم، یکی برای تو، یکی برای موسی و یکی هم برای الیاس.» او نمی‌دانست چه می‌گوید.^{۳۴} این سخن هنوز بر زبان پطرس بود که ابری پدیدار گشت و آنان را در بر گرفت. چون به درون ابر می‌رفتند، هراسان شدند.^{۳۵} آنگاه ندایی از ابر در رسید که «این است پسر من که او را برگزیده‌ام؛ به او گوش فرادهید!»^{۳۶} و چون صدا قطع شد، عیسی را تنها دیدند. شاگردان این را نزد خود نگاه داشتند، و در آن زمان کسی را از آنچه دیده بودند، آگاه نکردند.

شفای پسر دیورده

(لوقا ۹: ۳۷-۴۲ — مَتّی ۱۷: ۱۴-۱۸ و ۲۲ و ۲۳؛ مَرَقُس ۹: ۱۴-۲۷ و ۳۰-۳۲)

^{۳۷} روز بعد، چون از کوه فرود آمدند، جمعی انبوه با عیسی دیدار کردند.^{۳۸} ناگاه مردی از میان جمعیت فریاد زد: «استاد، به تو التماس می‌کنم نظر لطفی بر پسر من بیفکنی، زیرا تنها فرزند من است.^{۳۹} روحی ناگهان او را می‌گیرد و او در دم نعره برمی‌کشد و دچار تشنج می‌شود، به گونه‌ای که دهانش کف می‌کند. این

روح به ندرت رهایش می‌کند و قصد نابودی‌اش دارد. ^{۴۰} به شاگردانت التماس کردم از او بیرونش کنند، اما نتوانستند.» ^{۴۱} عیسی پاسخ داد: «ای نسل بی‌ایمان و منحرف، تا به کی با شما باشم و تحملتان کنم؟ پسرت را اینجا بیاور.» ^{۴۲} حتی هنگامی که پسر می‌آمد، دیو او را بر زمین زد و به تشنج افکند. اما عیسی بر آن روح پلید نهیب زد و پسر را شفا داد و به پدرش سپرد. ^{۴۳} مردم همگی از بزرگی خدا در حیرت افتادند.

در آن حال که همگان از کارهای عیسی در شگفت بودند، او به شاگردان خود گفت: ^{۴۴} «به آنچه می‌خواهم به شما بگویم به دقت گوش بسپارید: پسر انسان به دست مردم تسلیم خواهد شد.» ^{۴۵} اما منظور وی را درنیافتند؛ بلکه از آنان پنهان ماند تا درکش نکنند؛ و می‌ترسیدند در این باره از او سؤال کنند.

بزرگی در چیست؟

(لوقا ۹: ۴۶-۴۸ — مَتی ۱۸: ۱-۵)

(لوقا ۹: ۴۶-۵۰ — مَرَقَس ۹: ۳۳-۴۰)

^{۴۶} روزی در میان شاگردان این بحث درگرفت که کدام‌یک از ایشان از همه بزرگتر است. ^{۴۷} عیسی که از افکار ایشان آگاه بود، کودکی را برگرفت و در کنار خود قرار داد، ^{۴۸} و به آنان گفت: «هر که این کودک را به نام من بپذیرد، مرا پذیرفته است؛ و هر که مرا بپذیرد، فرستنده مرا پذیرفته است. زیرا در میان شما آن کس بزرگتر است که از همه کوچکتر باشد.»

^{۴۹} یوحنا گفت: «استاد، شخصی را دیدیم که به نام تو دیو اخراج می‌کرد، اما چون از ما نبود، او را بازداشتیم.» ^{۵۰} عیسی گفت: «بازش مدارید، زیرا هر که برضد شما نیست، با شماست.»

عدم پذیرش در سامره

^{۵۱} چون زمان صعود عیسی به آسمان نزدیک می‌شد، با عزمی راسخ رو به سوی اورشلیم نهاد. ^{۵۲} پس پیشاپیش خود فرستادگانی اعزام داشت که به یکی از

دهکده‌های سامریان رفتند تا برای او تدارک بینند.^{۵۳} اما مردم آنجا او را نپذیرفتند، زیرا عازم اورشلیم بود.^{۵۴} چون شاگردان او، یعقوب و یوحنا، این را دیدند، گفتند: «ای سرور ما، آیا می‌خواهی بگوئیم از آسمان آتش بیارد و همه آنها را نابود کند؟»^{۵۵} اما عیسی روی بگرداند و توینخشان کرد.^{۵۶} سپس به دهکده‌ای دیگر رفتند.

بهای پیروی از عیسی

(لوقا ۹: ۵۷-۶۰ — مَتی ۸: ۱۹-۲۲)

^{۵۷} در راه، شخصی به عیسی گفت: «هر جا بروی، تو را پیروی خواهم کرد.»
^{۵۸} عیسی پاسخ داد: «رویاهان را لانه‌هاست و مرغان هوا را آشیانه‌ها، اما پسر انسان را جای سر نهادن نیست.»^{۵۹} عیسی به شخصی دیگر گفت: «مرا پیروی کن.»
 اما او پاسخ داد: «سرورم، نخست رخصت ده تا بروم و پدر خود را به خاک بسپارم.»^{۶۰} عیسی به او گفت: «بگذار مردگان، مردگان خود را به خاک بسپارند؛ تو برو و به پادشاهی خدا موعظه کن.»^{۶۱} دیگری گفت: «سرورم، تو را پیروی خواهم کرد، اما نخست رخصت ده تا بازگردم و اهل خانه خود را وداع گویم.»
^{۶۲} عیسی در پاسخ گفت: «کسی که دست به شخم‌زنی ببرد و به عقب بنگرد، شایسته پادشاهی خدا نباشد.»

اعزام هفتاد شاگرد

(لوقا ۱۰: ۱-۱۲ — لوقا ۹: ۳-۵)

(لوقا ۱۰: ۱۳-۱۵ و ۲۱ و ۲۲ — مَتی ۱۱: ۲۱-۲۳ و ۲۵-۲۷)

(لوقا ۱۰: ۲۳ و ۲۴ — مَتی ۱۳: ۱۶ و ۱۷)

پس از آن، خداوند هفتاد تن دیگر را نیز تعیین فرمود و آنها را دو به دو پیشاپیش خود به هر شهر و دیاری فرستاد که قصد رفتن بدانجا داشت.
^۲ بدیشان گفت: «محصول فراوان است، اما کارگر اندک. پس، از مالک محصول بخواهید کارگران برای درو محصول خود بفرستد.^۳ بروید! من شما را چون بره‌ها به میان گرگها می‌فرستم.^۴ کیسه پول یا کوله‌بار یا کفش برنگیرید، و در راه کسی را سلام مگویید.^۵ به هر خانه‌ای که وارد می‌شوید، نخست بگویید: "سلام بر

این خانه باد. « اگر در آن خانه کسی از اهل صلح و سلام باشد، سلام شما بر او قرار خواهد گرفت؛ وگرنه، به خود شما باز خواهد گشت. ^۷ در آن خانه بمانید و هر چه به شما دادند، بخورید و بیاشامید، زیرا کارگر مستحق دستمزد خویش است. از خانه‌ای به خانه دیگر نقل مکان نکنید. ^۸ چون وارد شهری شدید و شما را به گرمی پذیرفتند، هر چه در برابر شما گذاشتند، بخورید. ^۹ بیماران آنجا را شفا دهید و بگویید: «پادشاهی خدا به شما نزدیک شده است.» ^{۱۰} اما چون به شهری درآیدید و شما را نپذیرفتند، به کوچه‌های آن شهر بروید و بگویید: ^{۱۱} «ما حتی خاک شهر شما را که بر پاهای ما نشسته است، بر شما می‌تکانیم. اما بدانید که پادشاهی خدا نزدیک شده است.» ^{۱۲} یقین بدانید که در روز داوری، تحمل مجازات برای سُدوم آسانتر خواهد بود تا برای آن شهر.

^{۱۳} «وای بر تو، ای خورَزین! وای بر تو، ای بیت صیدا! زیرا اگر معجزاتی که در شما انجام شد در صور و صیدون روی می‌داد، مردم آنجا مدت‌ها پیش در پلاس و خاکستر می‌نشستند و توبه می‌کردند. ^{۱۴} اما در روز داوری، تحمل مجازات برای صور و صیدون آسانتر خواهد بود تا برای شما. ^{۱۵} و تو ای کَفَرناحوم، آیا تا به آسمان صعود خواهی کرد؟ هرگز، بلکه تا به اعماق دوزخ سرنگون خواهی شد.

^{۱۶} «هر که به شما گوش فرادهد، به من گوش فراداده است؛ و هر که شما را رد کند، مرا رد کرده است؛ اما هر که مرا رد کند، فرستندهٔ مرا رد کرده است.»

^{۱۷} آن هفتاد تن با شادی بازگشتند و گفتند: «سرور ما، حتی دیوها هم به نام تو از ما اطاعت می‌کنند.» ^{۱۸} به ایشان فرمود: «شیطان را دیدم که همچون برق از آسمان فرو می‌افتاد. ^{۱۹} اینک شما را اقتدار می‌بخشم که ماران و عقربها و تمامی قدرت دشمن را پایمال کنید، و هیچ چیز به شما آسیب نخواهد رسانید. ^{۲۰} اما از این شادمان مباشید که ارواح از شما اطاعت می‌کنند، بلکه شادی شما از این باشد که نامتان در آسمان نوشته شده است.»

^{۲۱} در همان ساعت، عیسی در روح القدس به وجد آمد و گفت: «ای پدر، مالک آسمان و زمین، تو را می‌ستایم که این حقایق را از دانایان و خردمندان

پنهان داشته و بر کودکان آشکار کرده‌ای. بله، ای پدر، زیرا خشنودی تو در این بود.^{۲۲} پدرم همه چیز را به من سپرده است. هیچ‌کس نمی‌داند پسر کیست جز پدر، و هیچ‌کس نمی‌داند پدر کیست جز پسر، و آنان که پسر بخواهد او را بر ایشان آشکار سازد.»

^{۲۳} سپس در خلوت، رو به شاگردان کرد و گفت: «خوشابه‌حال چشمانی که آنچه شما می‌بینید، می‌بینند.^{۲۴} زیرا به شما می‌گویم بسیاری از انبیا و پادشاهان آرزو داشتند آنچه شما می‌بینید، ببینند و ندیدند، و آنچه شما می‌شنوید، بشنوند و نشنیدند.»

مثل سامری نیکو

(لوقا ۱۰: ۲۵-۲۸ — متى ۲۲: ۳۴-۴۰؛ مرقس ۱۲: ۲۸-۳۱)

^{۲۵} روزی یکی از فقیهان برخاست تا با این پرسش، عیسی را به دام اندازد: «ای استاد، چه کنم تا وارث حیات جاویدان شوم؟»^{۲۶} عیسی در جواب گفت: «در تورات چه نوشته است؟ از آن چه می‌فهمی؟»^{۲۷} پاسخ داد: «خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی قوت و با تمامی فکر خود محبت نما؛» و «همسایه‌ات را همچون خویشتن محبت کن.»^{۲۸} عیسی گفت: «پاسخ درست دادی. این را به‌جای آور که حیات خواهی داشت.»

^{۲۹} اما او برای تبرئه خود از عیسی پرسید: «ولی همسایه من کیست؟»^{۳۰} عیسی در پاسخ چنین گفت: «مردی از اورشلیم به آریحا می‌رفت. در راه به دست راهزنان افتاد. آنها او را لخت کرده، کتک زدند، و نیمه‌جان رهایش کردند و رفتند.^{۳۱} از قضا کاهنی از همان راه می‌گذشت. اما چون چشمش به آن مرد افتاد، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رفت.^{۳۲} لایوی ای نیز از آنجا می‌گذشت. او نیز چون به آنجا رسید و آن مرد را دید، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رفت.^{۳۳} اما مسافری سامری چون بدانجا رسید و آن مرد را دید، دلش بر حال او

سوخت. ^{۳۴} پس نزد او رفت و بر زخمهایش شراب ریخت و روغن مالید و آنها را بست. سپس او را بر الاغ خود گذاشت و به کاروانسرای برد و از او پرستاری کرد. ^{۳۵} روز بعد، دو دینار به صاحب کاروانسرا داد و گفت: "از این مرد پرستاری کن و اگر بیش از این خرج کردی، چون برگردم به تو خواهم داد." ^{۳۶} حال به نظر تو کدامیک از این سه تن، همسایهٔ مردی بود که به دست راهزنان افتاد؟" ^{۳۷} پاسخ داد: «آن که به او ترحم کرد.» عیسی به او گفت: «برو و تو نیز چنین کن.»

در منزل مریم و مارتا

^{۳۸} چون در راه می‌رفتند، به دهکده‌ای درآمد. در آنجا زنی مارتا نام عیسی را به خانهٔ خود دعوت کرد. ^{۳۹} مارتا خواهری داشت مریم نام. مریم کنار پاهای خداوند نشست و به سخنان او گوش فرامی‌داد. ^{۴۰} اما مارتا که سخت مشغول تدارک پذیرایی بود، نزد عیسی آمد و گفت: «سرورم، آیا تو را باکی نیست که خواهرم مرا در کار پذیرایی تنها گذاشته است؟ به او بفرما که مرا یاری دهد!» ^{۴۱} خداوند جواب داد: «مارتا! مارتا! تو را چیزهای بسیار نگران و مضطرب می‌کند، ^{۴۲} حال آنکه تنها یک چیز لازم است؛ و مریم آن نصیب بهتر را برگزیده، که از او بازگرفته نخواهد شد.»

تعلیم دربارهٔ دعا

(لوقا ۲: ۱۱-۴ — مَتی ۹: ۶-۱۳)

(لوقا ۱۱: ۱۱-۹: ۱۳ — مَتی ۷: ۷-۱۱)

روزی عیسی در مکانی دعا می‌کرد. چون دعایش به پایان رسید، یکی از شاگردان به او گفت: «ای سرور ما، دعا کردن را به ما بیاموز، همان‌گونه که یحیی به شاگردانش آموخت.» ^۲ به ایشان گفت: «چون دعا می‌کنید، بگویید:

”ای پدر،

نام تو مقدّس باد،

پادشاهی تو بیاید،

۳ نان روزانه ما را هر روز به ما عطا فرما.

۴ گناهان ما را ببخش،

زیرا ما نیز همه قرضداران خود را می‌بخشیم.

و ما را در آزمایش میاور.»

۵ سپس به ایشان گفت: «کیست از شما که دوستی داشته باشد، و نیمه شب نزد وی برود و بگوید: "ای دوست، سه عدد نان به من قرض بده، زیرا یکی از دوستانم از سفر رسیده، و چیزی ندارم تا پیش او بگذارم،" و او از درون خانه جواب دهد: "زحمتم مده. در قفل است، و فرزندانم با من در بسترنند. نمی‌توانم از جای برخیزم و چیزی به تو بدهم."^۸ به شما می‌گویم، هر چند به خاطر دوستی برنخیزد و به او نان ندهد، به خاطر آبرو* بر خواهد خاست و هر آنچه نیاز دارد به او خواهد داد.

۹ «پس به شما می‌گویم، بخواهید که به شما داده خواهد شد؛ بجوید که خواهید یافت؛ بکوبید که در به رویتان گشوده خواهد شد. ^{۱۰} زیرا هر که بخواهد، به دست آورد؛ و هر که بجوید، یابد؛ و هر که بکوبد، در به رویش گشوده شود. ^{۱۱} کدامیک از شما پدران، اگر پسرش از او ماهی بخواهد، ماری بدو می‌بخشد؟ ^{۱۲} یا اگر تخم مرغ بخواهد، عقربی به او عطا می‌کند؟ ^{۱۳} حال اگر شما با همه بدسیرتی‌تان می‌دانید که باید به فرزندان خود هدایای نیکو بدهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی شما روح‌القدس را به هر که از او بخواهد، عطا خواهد فرمود.»

عیسی و بَعْلزَبول

(لوقا ۱۱: ۱۴ و ۱۵ و ۱۷-۲۲ و ۲۴-۲۶ — مَتی ۱۲: ۲۲ و ۲۴-۲۹ و ۴۳-۴۵)

(لوقا ۱۱: ۱۷-۲۲ — مَرَقَس ۳: ۲۳-۲۷)

۱۴ عیسی دیوی لال را از کسی بیرون می‌کرد. چون دیو بیرون رفت، مرد

لال توانست سخن بگوید و مردم در شگفت شدند. ^{۱۵} اما برخی گفتند: «او دیوها را به یاری بَعْلزبول، رئیس دیوها، بیرون می‌کند.» ^{۱۶} دیگران نیز به قصد آزمودن او، خواستار آیتی آسمانی شدند. ^{۱۷} او افکار آنان را درک کرد و به ایشان گفت: «هر حکومتی که برضد خود تجزیه شود، نابود خواهد شد، و هر خانه‌ای که برضد خود تجزیه شود، فرو خواهد ریخت. ^{۱۸} اگر شیطان نیز برضد خود تجزیه شود، چگونه حکومتش پابرجا ماند؟ این را از آن سبب می‌گویم که ادعا می‌کنید من دیوها را به یاری بَعْلزبول بیرون می‌رانم. ^{۱۹} اگر من به یاری بَعْلزبول دیوها را بیرون می‌رانم، شاگردان شما به یاری که آنها را بیرون می‌کنند؟ پس ایشان، بر شما داوری خواهند کرد. ^{۲۰} اما اگر من به قدرت خدا دیوها را بیرون می‌رانم، یقین بدانید که پادشاهی خدا به شما رسیده است. ^{۲۱} هرگاه مردی نیرومند و مسلح از خانه خود پاسداری کند، اموالش در امان خواهد بود. ^{۲۲} اما چون کسی نیرومندتر از او بر وی یورش بَرَد و چیره شود، سلاحی را که آن مرد بدان توکل دارد از او گرفته، غنیمت را تقسیم خواهد کرد. ^{۲۳} هر که با من نیست، برضد من است، و هر که با من جمع نکند، پراکنده سازد.

^{۲۴} «هنگامی که روح پلید از کسی بیرون می‌آید، به مکانهای خشک و بایر می‌رود تا جایی برای استراحت بیابد. اما چون نمی‌یابد با خود می‌گوید: "به خانه‌ای که از آن آمدم، بازمی‌گردم." ^{۲۵} اما چون به آنجا می‌رسد و خانه را رفته و آراسته می‌بیند، ^{۲۶} می‌رود و هفت روح بدتر از خود نیز می‌آورد، و همگی داخل می‌شوند و در آنجا سکونت می‌گزینند. در نتیجه، سرانجام آن شخص بدتر از حالت نخست او می‌شود.»

^{۲۷} هنگامی که عیسی این سخنان را می‌گفت، زنی از میان جمعیت به بانگ بلند گفت: «خوشابه‌حال زنی که تو را زایید و به تو شیر داد.» ^{۲۸} اما عیسی در پاسخ گفت: «خوشابه‌حال آنان که کلام خدا را می‌شنوند و آن را به جای می‌آورند.»

درخواست آیتی از عیسی

(لوقا ۱۱: ۲۹-۳۲ — متی ۱۲: ۳۹-۴۲)

^{۲۹} چون بر شمار جمعیت افزوده می‌شد، عیسی گفت: «این نسل، نسلی است بس شرارت‌پیشه. خواستار آیتی هستند! اما آیتی به ایشان داده نخواهد شد جز آیت یونس. ^{۳۰} زیرا همان‌گونه که یونس آیتی بود برای مردم نینوا، پسر انسان نیز برای این نسل آیتی خواهد بود. ^{۳۱} در روز داوری، ملکه جنوب با این نسل بر خواهد خاست و محکومشان خواهد کرد، زیرا او از آن سوی دنیا آمد تا حکمت سلیمان را بشنود، و حال آنکه کسی بزرگتر از سلیمان اینجاست. ^{۳۲} مردم نینوا در روز داوری با این نسل بر خواهند خاست و محکومشان خواهند کرد، زیرا آنها در اثر موعظه یونس توبه کردند، و حال آنکه کسی بزرگتر از یونس اینجاست.»

چراغ بدن

(لوقا ۱۱: ۳۴ و ۳۵ — متی ۶: ۲۲ و ۲۳)

^{۳۳} «هیچ‌کس چراغ را بر نمی‌افروزد تا آن را پنهان کند یا زیر کاسه‌ای بنهد، بلکه چراغ را بر چراغدان می‌گذارند تا هر که داخل شود نورش را ببیند. ^{۳۴} چشم تو، چراغ بدن توست. اگر چشمت سالم باشد، تمام وجودت روشن خواهد بود. اما اگر چشمت فاسد باشد، تمام وجودت را تاریکی فرا خواهد گرفت. ^{۳۵} پس بهوش باش مبادا نوری که در توست، تاریکی باشد. ^{۳۶} چه اگر تمام وجودت روشن باشد و هیچ جزئی از آن تاریک نباشد، آنگاه همچون زمانی که نور چراغ بر تو می‌تابد، به تمامی در روشنایی خواهی بود.»

سرزنش رهبران مذهبی

^{۳۷} چون عیسی سخنان خود را به پایان رسانید، یکی از فریسیان او را به صرف غذا دعوت کرد. پس به خانه او رفت و بنشست. ^{۳۸} اما فریسی چون دید که عیسی دستهایش را پیش از غذا نشست، تعجب کرد. ^{۳۹} آنگاه خداوند خطاب به او گفت: «شما فریسیان بیرون پیاله و بشقاب را پاک می‌کنید، اما از درون آکنده از

از و خباثت هستید! ^{۴۰} ای نادانان، آیا آن که بیرون را آفرید، درون را نیز نیافرید؟
^{۴۱} پس از آنچه در درون است* صدقه دهید تا همه چیز برایتان پاک باشد.

^{۴۲} «وای بر شما ای فریسیان! شما از نعناع و سُداب و هرگونه سبزی دهیک می دهید، اما عدالت را نادیده می گیرید و از محبت خدا غافلید. اینها را می بایست به جای می آوردید و آنها را نیز فراموش نمی کردید. ^{۴۳} وای بر شما ای فریسیان! زیرا دوست دارید در بهترین جای کنیسه ها بنشینید و مردم در کوچه و بازار شما را سلام گویند. ^{۴۴} وای بر شما! زیرا همچون گورهای ناپیدا که مردم ندانسته بر آنها راه می روند.»

^{۴۵} یکی از فقیهان در پاسخ گفت: «استاد، تو با این سخنان به ما نیز اهانت می کنی.» ^{۴۶} عیسی فرمود: «وای بر شما نیز، ای فقیهان، که بارهایی توانفرسا بر دوش مردم می نهید، اما خود حاضر نیستید حتی انگشتی برای کمک بجنبانید. ^{۴۷} وای بر شما که برای پیامبرانی که به دست پدرانتان کشته شدند، مقبره می سازید! ^{۴۸} برستی که این گونه بر کار آنها مهر تأیید می زیند. آنها پیامبران را کشتند و شما آرامگاهشان را می سازید. ^{۴۹} از این رو حکمت خدا می فرماید که "من برای آنها پیامبران و رسولان خواهم فرستاد. اما بعضی را خواهند کشت و بعضی را آزار خواهند رسانید." ^{۵۰} پس، خون همه پیامبرانی که خونشان از آغاز جهان تاکنون ریخته شده است، بر گردن این نسل خواهد بود - ^{۵۱} از خون هابیل تا خون زکریا که بین مذبح و محرابگاه کشته شد. آری، به شما می گویم که این نسل برای این همه حساب پس خواهد داد. ^{۵۲} وای بر شما ای فقیهان! زیرا کلید معرفت را غصب کرده اید. خود داخل نمی شوید و داخل شوندگان را نیز مانع می گردید.»

^{۵۳} چون عیسی بیرون رفت، علمای دین و فریسیان سخت با او به مخالفت برخاستند و با سؤالات بسیار بر او تاختند ^{۵۴} و در کمین بودند تا در سخنی از زبانش وی را به دام اندازند.

هشدار و تشویق

(لوقا ۱۲: ۹-۲۰ - متی ۱۰: ۲۶-۳۳)

۱۲ در این هنگام، هزاران تن گرد آمدند، چندان که بر یکدیگر پا می نهادند. عیسی نخست با شاگردان خود سخن آغاز کرد و گفت: «از خمیرمایه فریسیان که همانا ریاکاری است، دوری کنید. ^۲ هیچ چیز پنهان نیست که آشکار نشود و هیچ چیز پوشیده نیست که عیان نگردد. ^۳ آنچه در تاریکی گفته‌اید، در روشنایی شنیده خواهد شد، و آنچه پشت درهای بسته نجوا کرده‌اید، از فراز بامها اعلام خواهد گردید.

^۴ «دوستان، به شما می‌گویم از کسانی که جسم را می‌کشند و بیش از این نتوانند کرد، مترسید. ^۵ به شما نشان می‌دهم از که باید ترسید: از آن که پس از کشتن جسم، قدرت دارد به دوزخ اندازد. آری، به شما می‌گویم، از اوست که باید ترسید. ^۶ آیا پنج گنجشک به دو پول سیاه* فروخته نمی‌شود؟ با این حال، حتی یکی از آنها نزد خدا فراموش نمی‌گردد. ^۷ حتی موهای سر شما به تمامی شمرده شده است. پس مترسید، زیرا ارزش شما بیش از هزاران گنجشک است.

^۸ «به شما می‌گویم، هر که مرا نزد مردم اقرار کند، پسر انسان نیز او را در حضور فرشتگان خدا اقرار خواهد کرد. ^۹ اما هر که نزد مردم مرا انکار کند، در حضور فرشتگان خدا انکار خواهد شد. ^{۱۰} هر که سخنی بر ضد پسر انسان گوید، آمرزیده شود، اما هر که به روح القدس کفر گوید، آمرزیده نخواهد شد. ^{۱۱} چون شما را به کنیسه‌ها و به حضور حاکمان و صاحبمنصبان برند، نگران مباشید که چگونه از خود دفاع کنید یا چه بگویید، ^{۱۲} زیرا در آن هنگام روح القدس آنچه را که باید بگویید به شما خواهد آموخت.»

۶: ۱۲ «پول سیاه» ترجمه کلمه یونانی «آسریون» است که کوچکترین واحد پول و کم‌بهارترین سکه رایج آن زمان بود.

مَثَل ثروتمند نادان

۱۳ ناگاه کسی از میان جمعیت به او گفت: «استاد، به برادرم بگو میراث پدری را با من قسمت کند.»^{۱۴} عیسی پاسخ داد: «ای مرد، چه کسی مرا بین شما داور یا مُقسِم قرار داده است؟»^{۱۵} پس به مردم گفت: «بهبوش باشید و از هرگونه حرص و آز پرهیزید، زیرا زندگی انسان به فزونی دارایی اش نیست.»^{۱۶} سپس این مَثَل را برایشان آورد: «مردی ثروتمند از زراعت خویش محصول فراوان حاصل کرد.^{۱۷} پس با خود اندیشید، "چه کنم، زیرا جایی برای انباشتن محصول خود ندارم؟" سپس گفت: "دانستم چه باید کرد! انبارهای خود را خراب می‌کنم و انبارهایی بزرگتر می‌سازم، و همهٔ گندم و اموال خود را در آنها ذخیره می‌کنم."^{۱۹} آنگاه به خود خواهم گفت: ای جان من، برای سالیان دراز اموال فراوان اندوخته‌ای. حال آسوده بزی؛ بخور و بنوش و خوش باش."^{۲۰} اما خدا به او گفت: "ای نادان! همین امشب جانت را از تو خواهند ستاند. پس آنچه اندوخته‌ای، از آن که خواهد شد؟"^{۲۱} این است فرجام کسی که برای خویشتن ثروت می‌اندوزد، اما برای خدا ثروتمند نیست.»

زندگی بدون نگرانی

(لوقا ۱۲: ۲۲-۳۱ — مَتی ۶: ۲۵-۳۳)

۲۲ آنگاه عیسی خطاب به شاگردان خود گفت: «پس به شما می‌گویم، نگران زندگی خود مباشید که چه بخورید، و نه نگران بدن خود که چه بپوشید.^{۲۳} زندگی از خوراک و بدن از پوشاک مهمتر است.^{۲۴} کلاغها را بنگرید: نه می‌کارند و نه می‌دروند، نه کاهدان دارند و نه انبار؛ با این‌همه خدا به آنها روزی می‌دهد. و شما چقدر باارزشتتر از پرندگانید!^{۲۵} کیست از شما که بتواند با نگرانی، ذراعی بر قامت خود بیفزاید؟*^{۲۶} پس، اگر از انجام چنین کار کوچکی

ناتوانید، از چه سبب نگران مابقی هستید؟^{۲۷} سوسنها را بنگرید که چگونه نمو می‌کنند؛ نه زحمت می‌کشند و نه می‌ریسند. به شما می‌گویم که حتی سلیمان نیز با همهٔ شکوه و جلالش همچون یکی از آنها آراسته نشد.^{۲۸} پس اگر خدا علف صحرا را که امروز هست و فردا در تنور افکنده می‌شود، چنین می‌پوشاند، چقدر بیشتر شما را، ای سست‌ایمانان!^{۲۹} پس در پی این م باشید که چه بخورید یا چه بنوشید؛ نگران اینها م باشید.^{۳۰} زیرا اقوام خداناشناس این دنیا در پی این‌گونه چیزهایند، اما پدر شما می‌داند که به این‌همه نیاز دارید.^{۳۱} بلکه شما، در پی پادشاهی او باشید، که همهٔ اینها نیز به شما داده خواهد شد.

«ای گلهٔ کوچک، ترسان م باشید، زیرا خشنودی پدر شما این است که پادشاهی را به شما عطا کند.^{۳۲} آنچه دارید بفروشید و به فقرا بدهید؛ برای خود کیسه‌هایی فراهم کنید که پوسیده نشود، و گنجی پایان‌ناپذیر در آسمان بیندوزید، جایی که نه دزد آید و نه بید زیان رساند.^{۳۴} زیرا هر جا گنج شماست، دلتان نیز آنجا خواهد بود.

آمادگی برای بازگشت مسیح

(لوقا ۱۲: ۳۵ و ۳۶ — مَتّی ۱: ۲۵-۱۳؛ مَرَقَس ۱۳: ۳۳-۳۷)

(لوقا ۱۲: ۳۹ و ۴۰ و ۴۲-۴۶ — مَتّی ۲۴: ۴۳-۵۱)

«کمر به خدمت ببندید و چراغ خویش را فروزان نگاه دارید.^{۳۵} همچون کسانی باشید که منتظرند سرورشان از جشن عروسی بازگردد، تا چون از راه رسد و در را کوید، بی‌درنگ بر او بکشایند.^{۳۷} خوشابه‌حال خادمانی که چون سرورشان بازگردد، آنان را بیدار و هشیار یابد. آمین، به شما می‌گویم، خود کمر به خدمتشان خواهد بست؛ آری، آنان را بر سفره خواهد نشاند و پیش آمده، از ایشان پذیرایی خواهد کرد.^{۳۸} خوشابه‌حال خادمانی که چون سرورشان از راه رسد، چه در پاس دَوَم شب، چه در پاس سوَم، ایشان را بیدار و هشیار یابد.

۳۹ «بدانید که اگر صاحبخانه می‌دانست دزد در چه ساعتی خواهد آمد، نمی‌گذاشت به خانه‌اش دستبرد زنند. ۴۰ پس شما نیز آماده باشید، زیرا پسر انسان در ساعتی خواهد آمد که انتظار ندارید.»

۴۱ پطرس پرسید: «سرور من، آیا این مثل را برای ما آوردی یا برای همه؟»
 ۴۲ خداوند در پاسخ گفت: «پس آن مباشر امین و دانا کیست که اربابش او را به سرپرستی خادمان خانه خود گماشته باشد تا سهم خوراک آنان را بموقع بدهد؟
 ۴۳ خوشبختانه حال آن غلام که چون اربابش بازگردد، او را مشغول کار ببندد. ۴۴ یقین بدانید که او را بر همه می‌ملک خود خواهد گماشت. ۴۵ اما اگر آن غلام با خود ببیندیشد که "ارباب در آمدن تأخیر کرده"، و به آزار خادمان و خادمه‌ها، و خوردن و نوشیدن و میگساری بپردازد، ۴۶ آنگاه اربابش در روزی که انتظار ندارد و در ساعتی که از آن آگاه نیست خواهد آمد و او را از میان دویاره کرده، در جایگاه خیانتکاران خواهد افکند.»

۴۷ غلامی که خواست اربابش را می‌داند و با این حال، خود را برای انجام آن آماده نمی‌کند، تازیانه بسیار خواهد خورد. ۴۸ اما آن که خواست اربابش را نمی‌داند و کاری می‌کند که سزاوار تنبیه است، تازیانه کمتر خواهد خورد. هر که به او بیشتر داده شود، از او بیشتر نیز مطالبه خواهد شد؛ و هر که مسئولیتش بیشتر باشد، پاسخگویی‌اش نیز بیشتر خواهد بود.

هشدار دربارهٔ اختلاف و جدایی

(لوقا ۱۲: ۵۱-۵۳ — متى ۱۰: ۳۴-۳۶)

۴۹ «من آمده‌ام تا بر زمین آتش افروزم، و ای کاش که تاکنون افروخته شده بود!
 ۵۰ اما مرا تعمیدی باید، و چه در فشارم تا به انجام رسد. ۵۱ آیا گمان می‌برید آمده‌ام تا صلح به زمین آورم؟ نه، بلکه آمده‌ام تا جدایی افکنم. ۵۲ از این پس، میان پنج تن از اهل یک خانه جدایی خواهد افتاد؛ سه علیه دو خواهند بود و دو علیه سه. ۵۳ پدر علیه پسر و پسر علیه پدر، مادر علیه دختر و دختر علیه مادر، مادرشوهر علیه عروس و عروس علیه مادرشوهر.»

تعبیر زمانها

^{۵۴} سپس به جماعت گفت: «چون بینید ابری در مغرب پدیدار شود، بی‌درنگ می‌گویید: "باران خواهد بارید"، و باران می‌بارد. ^{۵۵} و چون باد جنوب وزد، می‌گویید: "هوا گرم خواهد شد"، و چنین می‌شود. ^{۵۶} ای ریاکاران! شما که نیک می‌دانید چگونه سیمای زمین و آسمان را تعبیر کنید، چگونه است که از تعبیر زمان حاضر ناتوانید؟

^{۵۷} «چرا خود درباره آنچه درست است داوری نمی‌کنید؟ ^{۵۸} هنگامی که با شاکی خود نزد حاکم می‌روی، بکوش تا در راه با او آشتی کنی، مبادا تو را نزد قاضی کشاند و قاضی تو را به نگهبان سپارد، و به زندان افتی. ^{۵۹} به تو می‌گویم که تا ریال* آخر را نپردازی، از زندان به در نخواهی آمد.»

دعوت به توبه

در همان زمان، شماری از حاضران، از جلیلانی با عیسی سخن گفتند که پیلاطس خورشان را با خون قربانیهایشان در هم آمیخته بود. ^۲ عیسی در پاسخ گفت: «آیا چون آن جلیلیان به چنین روز دچار شدند، گمان می‌کنید از بقیه اهالی جلیل گناهکارتر بودند؟ ^۳ به شما می‌گویم که چنین نیست. بلکه اگر توبه نکنید، شما نیز جملگی هلاک خواهید شد. ^۴ و آیا گمان می‌کنید آن هجده تن که برج شیلوحا بر آنها افتاد و مردند، از دیگر ساکنان اورشلیم خطاکارتر بودند؟ ^۵ به شما می‌گویم که چنین نیست. بلکه اگر توبه نکنید، شما نیز جملگی هلاک خواهید شد.»

^۶ سپس این مثل را آورد: «مردی درخت انجیری در تاکستان خود کاشت. چون خواست میوه آن را بچیند، چیزی بر آن نیافت. ^۷ پس به باغبان خود گفت:

”سه سال است برای چیدن میوهٔ این درخت می‌آیم اما چیزی نمی‌یابم. آن را بئر، تا خاک را هدر ندهد.“^۸ اما او پاسخ داد: ”سرورم، بگذار یک سال دیگر هم بماند. گردش را خواهم کند و گردش خواهم داد.“^۹ اگر سال بعد میوه آورد که هیچ؛ اگر نیاورد آنگاه آن را بئر.“

شفای زن علیل

^{۱۰} در یکی از روزهای شَبَّات، عیسی در کنیسه‌ای تعلیم می‌داد.^{۱۱} در آنجا زنی بود که روحی او را هجده سال علیل کرده بود. پشتش خمیده شده بود و به هیچ روی توان راست ایستادن نداشت.^{۱۲} چون عیسی او را دید، نزد خود فراخواند و فرمود: «ای زن، از ضعف خود خلاصی یافتی!»^{۱۳} سپس بر او دست نهاد و او بی‌درنگ راست ایستاده، خدا را ستایش کرد.^{۱۴} اما رئیس کنیسه از اینکه عیسی در روز شَبَّات شفا داده بود، خشمگین شد و به مردم گفت: «شش روز برای کار دارید. در آن روزها بیایید و شفا بگیرید، نه در روز شَبَّات.»^{۱۵} خداوند در پاسخ گفت: «ای ریاکاران! آیا هیچ‌یک از شما در روز شَبَّات گاو یا الاغ خود را از طویله باز نمی‌کند تا برای آب دادن بیرون برَد؟^{۱۶} پس آیا نمی‌بایست این زن را که دختر ابراهیم است و شیطان هجده سال اسیرش کرده بود، در روز شَبَّات آزاد کرد؟»^{۱۷} چون این را گفت، مخالفانش همه شرمسار شدند، اما جمعیت همگی از آن همه کارهای شگفت‌آور او شادمان بودند.

مَثَل دانهٔ خردل و مَثَل خمیرمایه

(لوقا ۱۳: ۱۸ و ۱۹ — مَرَقَس ۴: ۳۰-۳۲)

(لوقا ۱۳: ۱۸-۲۱ — مَتی ۱۳: ۳۱-۳۳)

^{۱۸} آنگاه گفت: «پادشاهی خدا به چه ماند؟ آن را به چه تشبیه کنم؟^{۱۹} همچون دانهٔ خردلی است که شخصی آن را برگرفت و در باغ خود کاشت. آن دانه روید و درختی شد، چنان که پرندگان آسمان آمدند و بر شاخه‌هایش آشیانه ساختند.»

۲۰ باز گفت: «پادشاهی خدا را به چه تشبیه کنم؟^{۲۱} همچون خمیرمایه‌ای است که زنی برگرفت و با سه کیسه* آرد مخلوط کرد تا تمامی خمیر ور آمد.»

در تنگ

۲۲ عیسی در راه اورشلیم، به شهرها و روستاها می‌رفت و تعلیم می‌داد. ۲۳ در این میان، کسی از او پرسید: «سرور من، آیا تنها شماری اندک از مردم نجات خواهند یافت؟» به ایشان گفت: ۲۴ «سخت بکوشید تا از در تنگ داخل شوید، زیرا به شما می‌گویم، بسیاری خواهند کوشید تا داخل شوند، اما نخواهند توانست. ۲۵ چون صاحب‌خانه برخیزد و در را ببندد، بیرون ایستاده، در را خواهید کوبید و خواهید گفت: «سرور، در بر ما بگشا!» اما او پاسخ خواهد داد: «شما را نمی‌شناسم؛ نمی‌دانم از کجا هستید؟» ۲۶ خواهید گفت: «ما با تو خوردیم و آشامیدیم و تو در کوچه‌های ما تعلیم می‌دادی.» ۲۷ اما جواب خواهید شنید: «شما را نمی‌شناسم؛ نمی‌دانم از کجا هستید؟ ای بدکاران از من دور شوید.» ۲۸ آنگاه در آنجا گریه و دندان بر هم ساییدن خواهد بود، زیرا ابراهیم و اسحاق و یعقوب و همه انبیا را در پادشاهی خدا خواهید دید، اما خود را محروم خواهید یافت. ۲۹ مردم از شرق و غرب و شمال و جنوب خواهند آمد و بر سفره پادشاهی خدا خواهند نشست. ۳۰ آری، هستند آخرین که اول خواهند شد، و اولین که آخر.»

اندوه عیسی برای اورشلیم

(لوقا ۱۳: ۳۴ و ۳۵ — مَتی ۲۳: ۲۷-۳۹)

(لوقا ۱۳: ۳۴ و ۳۵ — مشابه لوقا ۱۹: ۴۱)

۳۱ در آن هنگام، تنی چند از فریسیان نزد عیسی آمدند و گفتند: «اینجا را ترک کن و به جایی دیگر برو، زیرا هیرودیسیس می‌خواهد تو را بکشد.» ۳۲ در جواب گفت: «بروید و به آن روباه بگویید: «امروز و فردا دیوها را بیرون می‌کنم

۱۳: ۲۱ در اصل یونانی: «سه ساتا»: احتمالاً معادل بیست و دو لیتر.

و مردم را شفا می‌دهم، و در روز سوّم کار خویش را به کمال خواهم رسانید. ^{۳۳} اما امروز و فردا و پس فردا باید به راه خود ادامه دهم، زیرا ممکن نیست نبی بیرون از اورشلیم کشته شود. ^{۳۴} ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای قاتل پیامبران و سنگسارکنندهٔ رسولانی که نزدت فرستاده می‌شوند! چند بار خواستم همچون مرغی که جوجه‌هایش را زیر بالهای خود جمع می‌کند، فرزندان تو را گرد آورم، اما نخواستی. ^{۳۵} اینک خانهٔ شما به خودتان ویران وا گذاشته می‌شود. و به شما می‌گویم که دیگر مرا نخواهید دید تا روزی که بگویید: «خجسته باد او که به نام خداوند می‌آید.»»

عیسی در خانهٔ فریسی

(لوقا ۱۴: ۸-۱۰ — مشابه امثال ۲۵: ۶ و ۷)

در یکی از روزهای شَبّات که عیسی برای صرف غذا به خانهٔ یکی از رهبران فریسیان رفته بود، حاضران به دقّت او را زیر نظر داشتند. ^۲ مقابل او مردی بود که بدنش آب آورده بود. ^۳ عیسی از فقیهان و فریسیان پرسید: «آیا شفا دادن در روز شَبّات جایز است یا نه؟» ^۴ آنان خاموش ماندند. پس عیسی آن مرد را گرفته، شفا داد و مرخص فرمود. ^۵ سپس رو به آنان کرد و پرسید: «کیست از شما که پسر یا گاوش در روز شَبّات در چاه افتد و بی‌درنگ آن را بیرون نیاورد؟» ^۶ آنان پاسخی نداشتند.

^۷ چون عیسی دید میهمانان چگونه صدر مجلس را برای خود اختیار می‌کنند، این مَثَل را برایشان آورد: ^۸ «چون کسی تو را به مجلس عروسی دعوت کند، بر صدر مجلس نشین، زیرا شاید کسی سرشناس‌تر از تو دعوت شده باشد. ^۹ در آن صورت میزبانی که هر دوی شما را دعوت کرده است، خواهد آمد و به تو خواهد گفت: «جایت را به این شخص بده.» ناگزیر با سرافکنندگی پایین مجلس خواهی نشست. ^{۱۰} بلکه هرگاه کسی میهمانت کند، برو و در پایینترین جای

مجلس بنشین، تا چون میزبان آید، تو را گوید: ”دوست من، بفرما جای بالاتری بنشین.“ آنگاه نزد دیگر میهمانان سرافراز خواهی شد.^{۱۱} زیرا هر که خود را بزرگ سازد، خوار خواهد شد، و هر که خود را خوار سازد، سرافراز خواهد گردید.^{۱۲}

سپس عیسی به میزبانان گفت: «چون ضیافتِ نهار یا شام می‌دهی، دوستان و برادران و خویشان و همسایگان ثروتمند خویش را دعوت مکن؛ زیرا آنان نیز تو را دعوت خواهند کرد و بدین‌سان عوض خواهی یافت.^{۱۳} پس چون میهمانی می‌دهی، فقیران و معلولان و لنگان و کوران را دعوت کن^{۱۴} که مبارک خواهی بود؛ زیرا آنان را چیزی نیست که در عوض به تو بدهند، و پاداش خود را در قیامت پارسایان خواهی یافت.»

مثل ضیافت بزرگ

(لوقا ۱۴: ۱۶-۲۴ — مشابه مَتی ۲۲: ۲-۱۴)

^{۱۵} چون یکی از میهمانان که با عیسی همسفره بود این را شنید، گفت: «خوشابه‌حال آن که در ضیافت پادشاهی خدا نان خورد.»^{۱۶} عیسی در پاسخ گفت: «شخصی ضیافتی بزرگ ترتیب داد و بسیاری را دعوت کرد.^{۱۷} چون وقت شام فرارسید، خادمش را فرستاد تا دعوت‌شدگان را گوید، ”بیایید که همه چیز آماده است.“^{۱۸} اما آنها هر یک عذری آوردند. یکی گفت: ”مزرعه‌ای خریده‌ام که باید بروم آن را ببینم. تمنا اینکه معذورم بداری.“^{۱۹} دیگری گفت: ”پنج جفت گاو خریده‌ام، و هم‌اکنون در راهم تا آنها را بیازمایم. تمنا دارم معذورم بداری.“^{۲۰} سومی نیز گفت: ”تازه زن گرفته‌ام، و از این رو نمی‌توانم بیایم.“^{۲۱} پس خادم بازگشت و سرور خود را آگاه ساخت. میزبان خشمگین شد و به خادم دستور داد به کوچه و بازار شهر بشتابد و فقیران و معلولان و کوران و لنگان را بیاورد.^{۲۲} خادم گفت: ”سرور من، دستورت را انجام دادم، اما هنوز جا هست.“^{۲۳} پس آقایش گفت: ”به جاده‌ها و کوره‌راه‌های بیرون شهر برو و به‌اصرار مردم را به ضیافت من بیاور تا خانهم پر شود.^{۲۴} به شما می‌گویم که هیچ‌یک از دعوت‌شدگان، شام مرا نخواهند چشید.“

بهای پیروی از مسیح

^{۲۵} جمعیتی انبوه عیسی را همراهی می‌کرد. او رو بدیشان کرد و گفت: ^{۲۶} «هر که نزد من آید و از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر، و حتی از جان خود نفرت ندارد، شاگرد من نتواند بود. ^{۲۷} و هر که صلیب خود را بر دوش نکشد و از پی من نیاید، شاگرد من نتواند بود.

^{۲۸} کیست از شما که قصد بنای برجی داشته باشد و نخست ننشیند تا هزینه آن را برآورد کند و ببیند آیا توان تکمیل آن را دارد یا نه؟ ^{۲۹} زیرا اگر پی آن را بگذارد اما از تکمیل بنا درماند، هر که ببیند، استهزا کرده، ^{۳۰} گوید: «این شخص ساختن بنایی را آغاز کرد، اما از تکمیل آن درمانده است!»

^{۳۱} و یا کدام پادشاه است که راهی جنگ با پادشاهی دیگر شود، بی آنکه نخست بنشیند و ببیند که آیا با ده هزار سرباز می‌تواند به رویارویی کسی رود که با بیست هزار سرباز به جنگ او می‌آید؟ ^{۳۲} و اگر ببیند که او را توان رویارویی نیست، آنگاه تا سپاه دشمن دور است، سخنگویی خواهد فرستاد تا جویای شرایط صلح شود. ^{۳۳} به همین سان، هیچ‌یک از شما نیز تا از تمام دارایی خود دست نشوید، شاگرد من نتواند بود.

^{۳۴} «نمک نیکوست، اما اگر خاصیتش را از دست بدهد، چگونه می‌توان آن را باز نمکین ساخت؟ ^{۳۵} نه به کار زمین می‌آید و نه درخور کپه کود است؛ بلکه آن را دور می‌ریزند. هر که گوش شنوا دارد، بشنود!»

مثل گوسفند گمشده

(لوقا ۱۵: ۴-۷ — متی ۱۸: ۱۲-۱۴)

و اما خراجگیران و گناهکاران جملگی نزد عیسی گرد می‌آمدند تا سخنانش را بشنوند. ^۲ اما فریسیان و علمای دین همه‌همه‌کنان می‌گفتند: «این مرد گناهکاران را می‌پذیرد و با آنان همسفره می‌شود.»

^۳ پس عیسی این مثل را برایشان آورد: ^۴ «کیست از شما که صد گوسفند داشته

باشد و چون یکی از آنها گم شود، آن نود و نه را در صحرا نگذارد و در پی آن گمشده نرود تا آن را بیابد؟^۵ و چون گوسفند گمشده را یافت، آن را با شادی بر دوش می‌نهد^۶ و به خانه آمده، دوستان و همسایگان را فرامی‌خواند و می‌گوید: "با من شادی کنید، زیرا گوسفند گمشده خود را بازیافتیم."^۷ به شما می‌گویم، به همین سان برای یک گناهکار که توبه می‌کند، جشن و سرور عظیمتری در آسمان بر پا می‌شود تا برای نود و نه پارسا که نیاز به توبه ندارند.

مَثَلِ سَكَّةٔ گمشده

^۸ «و یا کدام زن است که ده سکهٔ نقره* داشته باشد و چون یکی از آنها گم شود، چراغی برنیفرزد و خانه را نروید و تا آن را نیافته، از جُستن بازنايستد؟^۹ و چون آن را یافت، دوستان و همسایگان را فرامی‌خواند و می‌گوید: "با من شادی کنید، زیرا سکهٔ گمشده خود را بازیافتیم."^{۱۰} به شما می‌گویم، به همین سان، برای توبهٔ یک گناهکار، در حضور فرشتگان خدا جشن و سرور بر پا می‌شود.»

مَثَلِ پسر گمشده

^{۱۱} سپس ادامه داد و فرمود: «مردی را دو پسر بود.^{۱۲} روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: "ای پدر، سهمی را که از دارایی تو به من خواهد رسید، اکنون به من بده." پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد.^{۱۳} پس از چندی، پسر کوچکتر آنچه داشت گرد آورد و راهی دیاری دوردست شد و ثروت خویش را در آنجا به عیاشی بر باد داد.^{۱۴} چون هرچه داشت خرج کرد، قحطی شدید در آن دیار آمد و او سخت به تنگدستی افتاد.^{۱۵} از این رو، خدمتگزارِ یکی از مردمان آن سامان را پیشه کرد، و او وی را به خوکبانی در

مزرعه خویش گماشت.^{۱۶} پسر آرزو داشت شکم خود را با خوراک خوکها سیر کند، اما هیچ کس به او چیزی نمی داد.^{۱۷} سرانجام به خود آمد و گفت: "ای بسا کارگران پدرم خوراک اضافی نیز دارند و من اینجا از فرط گرسنگی تلف می شوم."^{۱۸} پس برمی خیزم و نزد پدر می روم و می گویم: «پدر، به آسمان و به تو گناه کرده ام.^{۱۹} دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم. با من همچون یکی از کارگران رفتار کن.»

^{۲۰} پس برخاست و راهی خانه پدر شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، دل بر وی بسوزاند و شتابان به سویش دویده، در آغوشش کشید و غرق بوسه اش کرد.^{۲۱} پسر گفت: "پدر، به آسمان و به تو گناه کرده ام. دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم."^{۲۲} اما پدر به خدمتکارانش گفت: "بشتابید! بهترین جامه را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی بر انگشتش و کفش به پاهایش کنید.^{۲۳} گوساله پروراری آورده، سر ببرید تا بخوریم و جشن بگیریم."^{۲۴} زیرا این پسر من مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!" پس به جشن و سرور پرداختند.

^{۲۵} «و اما پسر بزرگتر در مزرعه بود. چون به خانه نزدیک شد و صدای ساز و آواز شنید،^{۲۶} یکی از خدمتکاران را فراخواند و پرسید: "چه خبر است؟"^{۲۷} خدمتکار پاسخ داد: "برادرت آمده و پدرت گوساله پروراری سر بریده، زیرا پرسش را به سلامت باز یافته است."^{۲۸} چون این را شنید، برآشفته و نخواست به خانه درآید. پس پدر بیرون آمد و به او التماس کرد.^{۲۹} اما او در جواب پدر گفت: "اینک سالهاست تو را چون غلامان خدمت کرده ام و هرگز از فرمانت سر نیچیده ام. اما تو هرگز حتی بزغاله ای به من ندادی تا با دوستانم ضیافتی به پا کنم."^{۳۰} و حال که این پسرت بازگشته است، پسری که دارایی تو را با روسپها بر باد داده، برایش گوساله پروراری سر بریده ای!"^{۳۱} پدر گفت: "پسر، تو همواره با من هستی، و هر آنچه دارم، مال توست."^{۳۲} اما اکنون باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر تو مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!"

مَثَلِ مَبَاشِرِ زِيرِك

۱۶ آنگاه عیسی به شاگردان خود گفت: «توانگری را مباحثری بود. چون شکایت به او رسید که مباحثر اموال او را بر باد می‌دهد،^۲ وی را فراخواند و پرسید: «این چیست که دربارهٔ تو می‌شنوم؟ حساب خود باز پس ده که دیگر مباحثر من نتوانی بود.»

^۳ مباحثر با خود اندیشید: «چه کنم؟ ارباب می‌خواهد از کار برکنارم کند. یارای زمین‌کندن ندارم و از گدایی نیز عار دارم.^۴ دانستم چه باید کرد تا چون از مباحثرت برکنار شدم، کسانی باشند که مرا در خانه‌هایشان پذیرند.»^۵ پس، بدهکاران ارباب خویش را یک به یک به حضور فراخواند. از اولی پرسید: «چقدر به سرورم بدهکاری؟»^۶ پاسخ داد: «صد خمره* روغن زیتون.» گفت: «بگیر، این حساب توست. بنشین و رقم آن را عوض کن و بنویس پنجاه خمره!»^۷ سپس از دومی پرسید: «تو چقدر بدهکاری؟» پاسخ داد: «صد خروار* گندم.» گفت: «بگیر، این حساب توست. رقم آن را عوض کن و بنویس هشتاد خروار!»

^۸ ارباب، مباحثر متقلب را تحسین کرد، زیرا عاقلانه عمل کرده بود؛ چرا که فرزندان این عصر* در مناسبات خود با همعصران خویش از فرزندان نور عاقلترند.^۹ به شما می‌گویم که مال این دنیای فاسد را برای یافتن دوستان صرف کنید تا چون از آن مال اثری نماند، شما را در خانه‌های* جاودانی پذیرند.

^{۱۰} «آن که در امور کوچک امین باشد، در امور بزرگ نیز امین خواهد بود، و آن که در امور کوچک امین نباشد، در امور بزرگ نیز امین نخواهد بود.»^{۱۱} پس اگر در به کار بردن مال این دنیای فاسد امین نباشید، کیست که مال حقیقی

۶:۱۶ در اصل یونانی: «صد باتوس»، احتمالاً معادل سه هزار لیتر.

۷:۱۶ در اصل یونانی: «صد کوروس»، احتمالاً معادل سی و پنج هزار لیتر.

۸:۱۶ یا «دینا».

۹:۱۶ در اصل یونانی: «خیمه‌ها».

را به شما بسپارد؟^{۱۲} و اگر در به کار بردن مال دیگری امین نباشید، کیست که مال خود شما را به شما بدهد؟^{۱۳} هیچ غلامی دو ارباب را خدمت نتواند کرد، زیرا یا از یکی نفرت خواهد داشت و به دیگری مهر خواهد ورزید، و یا سرسپرده یکی خواهد بود و دیگری را خوار خواهد شمرد. نمی‌توانید هم بنده خدا باشید، هم بنده پول.»

^{۱۴} فریسیان پولدوست با شنیدن این سخنان، عیسی را به ریشخند گرفتند.^{۱۵} به آنها گفت: «شما آن کسانی که خویشان را به مردم پارسا می‌نمایید، اما خدا از دلتان آگاه است. آنچه مردم ارج بسیارش نهند، در نظر خدا ناپسند است!
^{۱۶} «تورات و انبیا تا زمان یحیی بود. از آن پس، به پادشاهی خدا بشارت داده می‌شود و هر کس به جبر و زور راه خود بدان می‌گشاید.*^{۱۷} با این حال، آسانتر است آسمان و زمین از میان برود تا اینکه نقطه‌ای از تورات فرو افتد!
^{۱۸} «هر که زن خویش را طلاق دهد و زنی دیگر اختیار کند، زنا کرده است، و نیز هر که زنی طلاق داده شده را به زنی بگیرد، مرتکب زنا شده است.»

توانگر و ایلعازر فقیر

^{۱۹} «توانگری بود که جامه از ارغوان و کتان لطیف به تن می‌کرد و همه روزه به خوشگذرانی مشغول بود.^{۲۰} فقیری ایلعازر نام را بر در خانه او می‌نهادند که بدنش پوشیده از جراحت بود.^{۲۱} ایلعازر آرزو داشت با خرده‌های غذا که از سفره آن توانگر فرو می‌افتاد، خود را سیر کند. حتی سگان نیز می‌آمدند و زخم‌هایش را می‌لیسیدند.^{۲۲} باری، آن فقیر مُرد و فرشتگان او را به جوار ابراهیم بردند. توانگر نیز مُرد و او را دفن کردند.^{۲۳} اما چون چشم در جهان مردگان گشود، خود را در عذاب یافت. از دور، ابراهیم را دید و ایلعازر را در جوارش.
^{۲۴} پس با صدای بلند گفت: «ای پدر من ابراهیم، بر من ترحم کن و ایلعازر را

بفرست تا نوک انگشت خود را در آب تر کند و زبانم را خنک سازد، زیرا در این آتش عذاب می‌کشم.^{۲۵} اما ابراهیم پاسخ داد: «ای فرزند، به یاد آر که تو در زندگی، از هر چیز خوب بهره‌مند شدی، حال آنکه چیزهای بد نصیب ایلعازر شد. اکنون او اینجا در آسایش است و تو در عذاب.^{۲۶} از این گذشته، بین ما و شما پرتگاهی هست؛ آنان که بخواهند از اینجا نزد تو آیند نتوانند، و آنان نیز که آنجا نرسند نتوانند نزد ما آیند.»^{۲۷} گفت: «پس، ای پدر، تمنا اینکه ایلعازر را به خانه پدرم بفرستی،^{۲۸} زیرا مرا پنج برادر است. او را بفرست تا برادرانم را هشدار دهد، مبادا آنان نیز به این مکان عذاب درآفتند.»^{۲۹} ابراهیم پاسخ داد: «آنها موسی و انبیا را دارند، پس به سخنان ایشان گوش فرادهند.»^{۳۰} گفت: «نه، ای پدر ما ابراهیم، بلکه اگر کسی از مردگان نزد آنها برود، توبه خواهند کرد.»^{۳۱} ابراهیم به او گفت: «اگر به موسی و انبیا گوش نسیازند، حتی اگر کسی از مردگان زنده شود، مجاب نخواهند شد.»

بخشایش، ایمان، وظیفه

۱۷ آنگاه به شاگردان خود گفت: «از لغزشها گریزی نیست، اما وای بر کسی که آنها را سبب گردد.^۱ او را بهتر آن می‌بود که سنگ آسیایی به گردنش بیاویزند و به دریا افکنند تا اینکه سبب لغزش یکی از این کوچکان شود.^۲ پس مراقب خود باشید. اگر برادرت گناه کند، او را توبیخ کن، و اگر توبه کرد، ببخشایش.^۳ اگر هفت بار در روز به تو گناه ورزد، و هفت بار نزد تو بازآید و گوید: «توبه می‌کنم،» او را ببخشا.»

۴ رسولان به خداوند گفتند: «ایمان ما را بیفزا!»^۵ خداوند پاسخ داد: «اگر ایمانی به کوچکی دانه خردل داشته باشید، می‌توانید به این درخت توت بگویید از ریشه برآمده در دریا کاشته شود، و از شما فرمان خواهد برد.

۶ «کیست از شما که چون خدمتکارش از شخم زدن یا چرانیدن گوسفندان در صحرا بازگردد، او را گوید: «بیا، بنشین و بخور»؟^۷ آیا نخواهد گفت: «شام

مرا آماده کن و کمر به پذیرایی ام بربند تا بخورم و بیاشامم، و بعد تو بخور و بیاشام؟^۹ آیا منت از خدمتکار خود خواهد برد که فرمانش را به جای آورده است؟^{۱۰} پس، شما نیز چون آنچه به شما فرمان داده شده است، به جای آوردید، بگویید: «خدمتکارانی نالایقیم و تنها انجام وظیفه کرده‌ایم.»»

شفای ده جذامی

^{۱۱} عیسی بر سر راه خود به اورشلیم، از حدّ سامره و جلیل می گذشت.^{۱۲} پس چون به دهی وارد می شد، ده جذامی به او برخوردند. آنها دور ایستاده^{۱۳} با صدای بلند فریاد برآوردند: «ای عیسی، ای استاد، بر ما ترحم کن.»^{۱۴} چون عیسی آنها را دید، گفت: «بروید و خود را به کاهن بنمایید.» آنها به راه افتادند و در میانه راه از جذام پاک شدند.^{۱۵} یکی از آنها چون دید شفا یافته است، در حالی که با صدای بلند خدا را ستایش می کرد، بازگشت^{۱۶} و خود را به پای عیسی افکند و او را سپاس گفت. آن جذامی سامری بود.^{۱۷} عیسی فرمود: «مگر آن ده تن همه پاک نشدند؟ پس نه تن دیگر کجایند؟^{۱۸} آیا به جز این غریبه، کسی دیگر بازنگشت تا خدا را سپاس گوید؟»^{۱۹} سپس به او گفت: «برخیز و برو، ایمانت تو را شفا داده است.»

آمدن پادشاهی خدا

(لوقا ۱۷: ۲۶ و ۲۷ — متی ۲۴: ۲۷-۳۹)

^{۲۰} عیسی در پاسخ فریسیان که پرسیده بودند پادشاهی خدا کی خواهد آمد، گفت: «آمدن پادشاهی خدا را نمی توان به مشاهده دریافت،^{۲۱} و کسی نخواهد گفت اینجا یا آنجاست، زیرا پادشاهی خدا در میان شماست.»^{*}

^{۲۲} سپس به شاگردان گفت: «زمانی می آید که آرزو خواهید کرد یکی از روزهای پسر انسان را ببینید، اما نخواهید دید.^{۲۳} مردم به شما خواهند گفت: "او

اینجاست،" یا "او آنجاست." اما در پی آنها مروید. ^{۲۴} زیرا همچنانکه صاعقه در یک آن می درخشد و آسمان را از کران تا کران روشن می کند، پسر انسان نیز در روز خود چنین خواهد بود. ^{۲۵} اما نخست می باید رنج بسیار کشد و از سوی این نسل طرد شود. ^{۲۶} روزهای پسر انسان همچون روزهای نوح خواهد بود. ^{۲۷} مردم می خوردند و می نوشیدند و زن می گرفتند و شوهر می کردند تا آن روز که نوح به کشتی درآمد. آنگاه سیل برخاست و همه را هلاک کرد. ^{۲۸} در زمان لوط نیز چنین بود. مردم سرگرم خوردن و نوشیدن و خرید و فروش و زراعت و عمارت بودند. ^{۲۹} اما روزی که لوط سدوم را ترک گفت، آتش و گوگرد از آسمان بارید و همه را هلاک کرد. ^{۳۰} روز ظهور پسر انسان به همین گونه خواهد بود. ^{۳۱} در آن روز، کسی که بر بام خانه اش باشد و اثاثه اش در درون خانه، برای برداشتن آنها فرود نیاید. و آن که در مزرعه باشد نیز به خانه بازنگردد. ^{۳۲} زن لوط را به یاد آرید! ^{۳۳} هر که بخواهد جان خویش را حفظ کند، آن را از دست خواهد داد، و هر که جان خویش را از دست بدهد، آن را محفوظ خواهد داشت. ^{۳۴} به شما می گویم، در آن شب از دو تن که بر یک بسترنند، یکی برگرفته و دیگری واگذاشته خواهد شد. ^{۳۵} و از دو زن که در یک جا گندم آسیا می کنند، یکی برگرفته و دیگری واگذاشته خواهد شد. ^{۳۶} [نیز از دو مرد که در مزرعه اند، یکی برگرفته و دیگری واگذاشته خواهد شد.] ^{۳۷} پرسیدند: «کجا، ای خداوند؟» پاسخ گفت: «هر جا لاشه ای باشد، لاشخوران در آنجا گرد می آیند!»

مثل بیوه زن سمح

۱۸ عیسی برای شاگردان مثلی آورد تا نشان دهد که باید همیشه دعا کنند و هرگز دلسرد نشوند. ^۱ فرمود: «در شهری قاضی ای بود که نه از خدا باکی داشت، نه به خلق خدا توجهی. ^۲ در همان شهر بیوه زنی بود که پیوسته نزدش می آمد و از او می خواست دادش از دشمن بستاند. ^۳ قاضی چندگاهی به او اعتنا نکرد. اما سرانجام با خود گفت: "هر چند از خدا باکی ندارم و به خلق

خدا نیز بی توجهم،^۵ اما چون این بیوه زن مدام زحمت می دهد، دادش می ستانم، مبادا پیوسته بیاید و مرا به ستوه آورد!»^۶ آنگاه خداوند فرمود: «شنیدید این قاضی بی انصاف چه گفت؟^۷ حال، آیا خدا به داد برگزیدگان خود که روز و شب به درگاه او فریاد برمی آورند، نخواهد رسید؟ آیا این کار را همچنان به تأخیر خواهد افکند؟^۸ به شما می گویم که بزودی به داد ایشان خواهد رسید. اما هنگامی که پسر انسان آید، آیا ایمان بر زمین خواهد یافت؟»

مَثَل فریسی و خراجگیر

^۹ آنگاه برای برخی که از پارسایی خویش مطمئن بودند و بر دیگران به دیده تحقیر می نگریستند، این مَثَل را آورد: ^{۱۰} «دو تن برای عبادت به معبد رفتند، یکی فریسی، دیگری خراجگیر. ^{۱۱} فریسی ایستاد و با خود چنین دعا کرد: «خدایا، تو را شکر می گویم که همچون دیگر مردمان دزد و بدکاره و زناکار نیستم، و نه مانند این خراجگیرم. ^{۱۲} دو بار در هفته روزه می گیرم و از هر چه به دست می آورم، ده یک می دهم.» ^{۱۳} اما آن خراجگیر دور ایستاد و نخواست حتی چشمان خود را به سوی آسمان بلند کند، بلکه بر سینه خود می کوفت و می گفت: «خدایا، بر من گناهکار رحم کن.» ^{۱۴} به شما می گویم که این مرد، و نه آن دیگر، پارسا شمرده شده به خانه رفت. زیرا هر که خود را برافرازد، خوار خواهد شد، و هر که خود را خوار سازد، سرفراز خواهد گردید.»

عیسی و کودکان

(لوقا ۱۵-۱۷ — مَتی ۱۹: ۱۳-۱۵؛ مَرَقَس ۱۰: ۱۳-۱۶)

^{۱۵} مردم حتی نوزادان را نزد عیسی می آوردند تا بر آنها دست بگذارد. شاگردان چون این را دیدند، مردم را سرزنش کردند. ^{۱۶} اما عیسی آنان را نزد خود فراخواند و گفت: «بگذارید کودکان نزد من آیند؛ ایشان را بازمدارید، زیرا پادشاهی خدا از آن چنین کسان است. ^{۱۷} آمین، به شما می گویم، هر که پادشاهی خدا را همچون کودکی نپذیرد، هرگز بدان راه نخواهد یافت.»

رئیس ثروتمند

(لوقا ۱۸: ۳۰ - متى ۱۹: ۱۶-۲۹؛ مرقس ۱۰: ۱۷-۳۰)

۱۸ یکی از رئیسان از او پرسید: «استاد نیکو، چه کنم تا وارث حیات جاویدان شوم؟» ۱۹ عیسی پاسخ داد: «چرا مرا نیکو می‌خوانی؟ هیچ‌کس نیکو نیست جز خدا فقط. ۲۰ احکام را می‌دانی: زنا مکن، قتل مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، پدر و مادر خود را گرامی دار.» ۲۱ گفت: «همه اینها را از کودکی به‌جا آورده‌ام.» ۲۲ عیسی چون این را شنید، گفت: «هنوز یک چیز کم داری؛ آنچه داری بفروش و بهایش را میان تنگدستان تقسیم کن، که در آسمان گنج خواهی داشت. آنگاه بیا و از من پیروی کن.» ۲۳ آن مرد چون این را شنید، اندوهگین شد، زیرا ثروت بسیار داشت. ۲۴ عیسی به او نگاه کرد و گفت: «چه دشوار است راه یافتن ثروتمندان به پادشاهی خدا! ۲۵ گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از راهیابی شخص ثروتمند به پادشاهی خدا.»

۲۶ کسانی که این را شنیدند، پرسیدند: «پس چه کسی می‌تواند نجات یابد؟» ۲۷ فرمود: «آنچه برای انسان ناممکن است، برای خدا ممکن است.»

۲۸ پطرس گفت: «ما که خانه و کاشانه خود را ترک گفتیم تا از تو پیروی کنیم!» ۲۹ عیسی به ایشان گفت: «آمین، به شما می‌گویم، کسی نیست که خانه یا زن یا برادران یا والدین یا فرزندان را به خاطر پادشاهی خدا ترک کند، ۳۰ و در همین عصر چند برابر به دست نیاورد، و در عصر آینده نیز از حیات جاویدان بهره‌مند نگردد.»

پیشگویی مجدد عیسی درباره مرگ و رستاخیز خود

(لوقا ۱۸: ۳۱-۳۳ - متى ۲۰: ۱۷-۱۹؛ مرقس ۱۰: ۳۲-۳۴)

۳۱ آنگاه آن دوازده تن را به کناری کشید و به ایشان گفت: «اینک به اورشلیم می‌رویم. در آنجا هر آنچه انبیا درباره پسر انسان نوشته‌اند، به انجام خواهد رسید.

۳۳ زیرا او را به غیر یهودیان خواهند سپرد. آنها او را استهزا و توهین خواهند کرد و آب دهان بر او انداخته، تازیانه‌اش خواهند زد و خواهند کشت. ۳۳ اما در روز سوّم بر خواهد خاست.» ۳۴ شاگردان هیچ یک از اینها را درک نکردند. معنی سخن او از آنان پنهان بود و درنیافتند درباره چه سخن می‌گوید.

شفای فقیر نابینا

(لوقا ۱۸: ۳۵-۴۳ — مَتی ۲۰: ۲۹-۳۴؛ مَرَقَس ۱۰: ۴۶-۵۲)

۳۵ چون نزدیک آریحا رسید، مردی نابینا بر کنار راه نشسته بود و گدایی می‌کرد. ۳۶ چون صدای جمعیتی را که از آنجا می‌گذشت شنید، پرسید: «چه خبر است؟» ۳۷ گفتند: «عیسای ناصری در گذر است.» ۳۸ او فریاد برکشید: «ای عیسی، پسر داوود، بر من ترحم کن!» ۳۹ کسانی که پیشاپیش جمعیت می‌رفتند، عتابش کردند و خواستند خاموش باشد. اما او بیشتر فریاد برآورد که: «ای پسر داوود، بر من ترحم کن!» ۴۰ آنگاه عیسی باز ایستاد و امر فرمود آن مرد را نزد او بیاورند. چون نزدیک آمد، عیسی از او پرسید: ۴۱ «چه می‌خواهی برایت بکنم؟» گفت: «سرور من، می‌خواهم بینا شوم.» ۴۲ عیسی به او گفت: «بینا شو! ایمانت تو را شفا داده است.» ۴۳ کور همان دم بینایی خود را بازیافت و خدا را سپاس‌گویان، از پی عیسی شتافت. مردم چون این را دیدند، همگی خدا را سپاس گفتند.

زکّای خراجگیر

۱۹ عیسی به آریحا درآمد و از میان شهر می‌گذشت. ۲ در آنجا توانگری بود، زکّا نام، رئیس خراجگیران. ۳ او می‌خواست ببیند عیسی کیست، اما از کوتاهی قامت و ازدحام جمعیت نمی‌توانست. ۴ از این رو، پیش دوید و از درخت چناری بالا رفت تا او را ببیند، زیرا عیسی از آن راه می‌گذشت. ۵ چون عیسی به آن مکان رسید، بالا نگرست و به او گفت: «زکّا، بشتاب و پایین بیا که امروز باید در خانه تو بمانم.» ۶ زکّا بی‌درنگ پایین آمد و با شادی او را پذیرفت.

مردم چون این را دیدند، همگی لب به شکایت گشودند که: «به خانه گناهکاری به میهمانی رفته است.»^۸ و اما زکا از جا برخاست و به خداوند گفت: «سرور من، اینک نصف اموال خود را به فقرا می‌بخشم، و اگر چیزی به ناحق از کسی گرفته باشم، چهار برابر به او باز می‌گردانم.»^۹ عیسی فرمود: «امروز نجات به این خانه آمده است، چرا که این مرد نیز فرزند ابراهیم است.»^{۱۰} زیرا پسر انسان آمده تا گمشده را بجوید و نجات بخشد.»

مثل پادشاه و ده خادم

(لوقا ۱۹: ۱۲-۲۷ — مشابه متی ۲۵: ۱۴-۳۰)

۱۱ در همان حال که آنان به این سخنان گوش فرامی‌دادند، عیسی در ادامه سخن، مثلی آورد، زیرا نزدیک اورشلیم بود و مردم گمان می‌کردند پادشاهی خدا در همان زمان ظهور خواهد کرد.^{۱۲} پس گفت: «نجیب‌زاده‌ای به سرزمینی دوردست رفت تا به مقام شاهی منصوب شود و سپس بازگردد.»^{۱۳} پس، ده تن از خادمان خود را فراخواند و به هر یک سکه‌ای طلا* داد و گفت: «تا بازگشت من با این پول تجارت کنید.»^{۱۴} اما مردمانی که قرار بود بر ایشان حکومت کند، از وی نفرت داشتند؛ آنان از پس او قاصدانی فرستادند با این پیغام که: «ما نمی‌خواهیم این شخص بر ما حکومت کند.»^{۱۵} با این همه، او به مقام شاهی منصوب شد و به ولایت خویش بازگشت. پس فرمود خادمانی را که به ایشان سرمایه داده بود، فراخواند تا دریابد هر یک چقدر سود کرده است.^{۱۶} اولی آمد و گفت: «سرور، سکه تو ده سکه دیگر سود آورده است.»^{۱۷} به او گفت: «آفرین، ای خادم نیکو! چون در اندک امین بودی، حکومت ده شهر را به تو می‌سپارم.»^{۱۸} دومی آمد و گفت: «سرور، سکه تو پنج سکه دیگر سود آورده است.»^{۱۹} به او نیز گفت: «بر پنج شهر حکمرانی کن.»^{۲۰} سپس دیگری آمد و گفت: «سرور، اینک سکه

۱۹: ۱۳ در اصل یونانی، به جای «سکه طلا»، «مینا» آمده است. هر مینا تقریباً معادل سه ماه دستمزد یک کارگر بود.

تو! آن را در پارچه‌ای پیچیده، نگاه داشتیم. ^{۲۱} زیرا از تو می‌ترسیدم، چون مردی سختگیری. آنچه نگذاشته‌ای، برمی‌گیری، و آنچه نکاشته‌ای، می‌دروی. ^{۲۲} به او گفت: «ای خادم بدکاره، مطابق گفته خودت بر تو حکم می‌کنم. تو که می‌دانستی مردی سختگیرم، آنچه نگذاشته‌ام برمی‌گیرم و آنچه نکاشته‌ام می‌دروم، ^{۲۳} چرا پول مرا به صرافان ندادی تا چون بازگردم آن را با سود پس گیرم؟» ^{۲۴} پس به حاضران گفت: «سکه را از او بگیرید و به آن که ده سکه دارد، بدهید.» ^{۲۵} به او گفتند: «سرور، او که خود ده سکه دارد!» ^{۲۶} پاسخ داد: «به شما می‌گویم که به هر که دارد، بیشتر داده خواهد شد؛ اما آن که ندارد، همان که دارد نیز از او گرفته خواهد شد. ^{۲۷} و اینک آن دشمنان مرا که نمی‌خواستند بر ایشان حکومت کنم بدینجا بیاورید و در برابر من بکشید.»

ورود شاهانه عیسی به اورشلیم

(لوقا ۱۹: ۲۹-۳۸ — متى ۲۱: ۹-۱۱؛ مرقس ۱۱: ۱-۱۰)

(لوقا ۱۹: ۳۵-۳۸ — یوحنا ۱۲: ۱۲-۱۵)

^{۲۸} پس از این گفتار، عیسی پیشاپیش دیگران راه اورشلیم را در پیش گرفت. ^{۲۹} چون به نزدیکی بیت‌فاجی و بیت‌عنیا که بر فراز کوهی بود رسید، دو تن از شاگردان خود را فرستاده گفت: ^{۳۰} «به دهکده‌ای که پیش روی شماست، بروید. چون وارد شدید، کره الاغی را بسته خواهید یافت که تا به حال کسی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به اینجا بیاورید. ^{۳۱} اگر کسی از شما پرسید: «چرا آن را باز می‌کنید؟» بگویید: «خداوند* بدان نیاز دارد.» ^{۳۲} فرستادگان رفتند و همه چیز را چنان یافتند که عیسی گفته بود. ^{۳۳} و چون کره را باز می‌کردند، صاحبانش به ایشان گفتند: «چرا کره را باز می‌کنید؟» ^{۳۴} پاسخ دادند: «خداوند بدان نیاز دارد.» ^{۳۵} آنان کره را نزد عیسی آوردند. سپس ردهای خود را بر آن افکندند و عیسی را بر آن نشانند. ^{۳۶} همچنان که عیسی پیش می‌راند، مردم ردهای خود را بر سر

راه می‌گسترند.^{۳۷} چون نزدیک سرازیری کوه زیتون رسید، جماعت شاگردان همگی شادمانه خدا را با صدای بلند به خاطر همه معجزاتی که از او دیده بودند سپاس گفته،^{۳۸} ندا دردادند که:

«خجسته باد پادشاهی که به نام خداوند می‌آید!

صلح و سلامت در آسمان و جلال در عرش برین باد!»

^{۳۹} برخی از فریسیان از میان جمعیت به عیسی گفتند: «استاد، شاگردانت را عتاب کن!»^{۴۰} در پاسخ گفت: «به شما می‌گویم اگر اینان خاموش شوند، سنگها به فریاد خواهند آمد!»

^{۴۱} پس چون به اورشلیم نزدیک شد و شهر را دید، بر آن گریست^{۴۲} و گفت: «کاش که تو، حتی تو، در این روز تشخیص می‌دادی که چه چیز برایت صلح و سلامت به ارمغان می‌آورد. اما افسوس که از چشمانت پنهان گشته است.^{۴۳} زمانی فراخواهد رسید که دشمنانت گرداگرد تو سنگر خواهند ساخت و از هر سو محاصرهات کرده، عرصه را بر تو تنگ خواهند نمود؛^{۴۴} و تو و فرزندان را در درونت به خاک و خون خواهند کشید. و سنگ بر سنگ بر جا نخواهند گذاشت؛ زیرا از موعد دیدار خداوند با خودت غافل ماندی.»

عیسی در معبد

(لوقا ۱۹: ۴۵ و ۴۶ — مَتی ۲۱: ۱۲-۱۶؛ مَرَقَس ۱۱: ۱۵-۱۸؛ یوحنا ۲: ۱۳-۱۶)

^{۴۵} سپس به صحن معبد درآمد و به بیرون راندن فروشندگان آغاز نمود،^{۴۶} و به آنان گفت: «چنین آمده است که "خانه من دعای خواهد بود؛" اما شما آن را "لانه راهزنان" ساخته‌اید.»

^{۴۷} او هر روز در معبد تعلیم می‌داد. اما سران کاهنان و علمای دین و مشایخ قوم در پی کشتن او بودند،^{۴۸} ولی راهی برای انجام مقصود خود نمی‌یافتند، زیرا مردم همه شیفته سخنان او بودند.

سؤال دربارهٔ اجازهٔ عیسی

(لوقا ۲۰: ۱-۸ — متى ۲۱: ۲۳-۲۷؛ مرقس ۱۱: ۲۷-۳۳)

۲۰ یکی از روزها که عیسی در صحن معبد مردم را تعلیم و بشارت می‌داد، سران کاهنان و علمای دین به همراه مشایخ نزدش آمدند^۲ و گفتند: «به ما بگو، به چه حقی این کارها را می‌کنی؟ چه کسی این حق را به تو داده است؟»^۳ پاسخ داد: «من نیز از شما پرسشی دارم؛ به من بگویید، آیا تمعید یحیی از آسمان بود یا از انسان؟»^۴ آنها با هم شور کرده، گفتند: «اگر بگوییم از آسمان بود، خواهد گفت، پس چرا به او ایمان نیاوردید؟»^۵ و اگر بگوییم از انسان بود، مردم همگی سنگسارمان خواهند کرد، زیرا بر این اعتقادند که یحیی پیامبر بود.»^۶ پس پاسخ دادند: «نمی‌دانیم از کجاست.»^۷ عیسی گفت: «من نیز به شما نمی‌گویم به چه حقی این کارها را می‌کنم.»

مثل باغبانان شرور

(لوقا ۲۰: ۹-۱۹ — متى ۲۱: ۳۳-۴۶؛ مرقس ۱۲: ۱-۱۲)

^۹ آنگاه این مثل را برای مردم آورد: «مردی تاکستانی غرس کرد و آن را به چند باغبان اجاره داد و مدتی طولانی به سفر رفت. ^{۱۰} در موسم برداشت محصول، غلامی نزد باغبانان فرستاد تا مقداری از میوهٔ تاکستان را به او بدهند. اما باغبانان او را زدند و دست خالی بازگرداندند. ^{۱۱} پس غلامی دیگر فرستاد، اما او را نیز زدند و با وی بی‌حرمتی کرده، دست خالی روانه‌اش نمودند. ^{۱۲} پس سومین بار غلامی فرستاد، اما او را نیز مجروح کرده، بیرون افکندند.

^{۱۳} «پس صاحب باغ گفت: "چه کنم؟ پسر محبوب خود را می‌فرستم؛ شاید او را حرمت بدارند." ^{۱۴} اما باغبانان چون پسر را دیدند، با هم به مشورت نشسته، گفتند: "این وارث است. بیایید او را بکشیم تا میراث از آن ما شود." ^{۱۵} پس او را از تاکستان بیرون افکنده، کشتند.

«حال به گمان شما صاحب تاکستان با آنها چه خواهد کرد؟»^{۱۶} او خواهد آمد و باغبانان را هلاک کرده، تاکستان را به دیگران خواهد سپرد.» چون این را

شنیدند، گفتند: «چنین مباد!»^{۱۷} اما او به آنان نگریست و گفت: «پس معنی آن نوشته چیست که می‌گوید:

”همان سنگی که معماران رد کردند،

سنگ اصلی بنا شده است“؟

^{۱۸} هر که بر آن سنگ افتد، خُرد خواهد شد، و هرگاه آن سنگ بر کسی افتد، او را در هم خواهد شکست.^{۱۹} علمای دین و سران کاهنان چون دریافتند این مَثَل را دربارهٔ آنها می‌گوید، بر آن شدند همان دم او را گرفتار کنند، اما از مردم بیم داشتند.

پرسش دربارهٔ پرداخت خراج

(لوقا ۲۰: ۲۰-۲۶ — مَتّی ۲۲: ۱۵-۲۲؛ مَرْقُس ۱۲: ۱۳-۱۷)

^{۲۰} پس عیسی را زیر نظر گرفتند و جاسوسانی نزد او فرستادند که خود را صدیق جلوه می‌دادند. آنها در پی این بودند که از سخنان عیسی دستاویزی برای تسلیم او به قدرت و اقتدار والی بیابند.^{۲۱} پس جاسوسان از او پرسیدند: «استاد، می‌دانیم که تو حقیقت را بیان می‌کنی و تعلیم می‌دهی، و از کسی جانبداری نمی‌کنی، بلکه راه خدا را به درستی می‌آموزانی.^{۲۲} آیا پرداخت خراج به قیصر بر ما رواست یا نه؟»^{۲۳} اما او به نیرنگ ایشان پی برد و گفت: ^{۲۴} «دیناری به من نشان دهید. نقش و نام روی این سکه از آن کیست؟»^{۲۵} پاسخ دادند: «از آن قیصر.» به آنها گفت: «مال قیصر را به قیصر بدهید و مال خدا را به خدا!»^{۲۶} بدین‌سان، نتوانستند در حضور مردم او را با گفته‌هایش به دام اندازند، و در شگفت از پاسخ او، خاموش ماندند.

سؤال دربارهٔ قیامت

(لوقا ۲۰: ۲۷-۴۰ — مَتّی ۲۳: ۲۲-۳۳؛ مَرْقُس ۱۲: ۱۸-۲۷)

^{۲۷} سپس تنی چند از صدوقیان که منکر قیامتند آمدند،^{۲۸} و سؤالی از او کرده،

گفتند: «استاد، موسی برای ما نوشت که اگر برادر مردی بمیرد و از خود زنی بی‌فرزند بر جای نهد، آن مرد باید او را به زنی بگیرد تا نسلی برای برادرش باقی گذارد. ^{۲۹} باری، هفت برادر بودند. برادر نخستین زنی گرفت و بی‌فرزند مُرد. ^{۳۰} سپس دومی^{۳۱} و بعد سومین او را به زنی گرفتند و به همین سان هر هفت برادر مردند، بی‌آنکه از خود فرزندی بر جای نهند. ^{۳۲} سرانجام آن زن نیز بمرد. ^{۳۳} حال، در قیامت، او زنِ کدام یک خواهد بود؟ زیرا هر هفت برادر او را به زنی گرفتند.»

^{۳۴} عیسی پاسخ داد: «مردم این عصر زن می‌گیرند و شوهر می‌کنند. ^{۳۵} اما آنان که شایستهٔ رسیدن به عصر آینده و قیامت مردگان محسوب شوند، نه زن خواهند گرفت و نه شوهر خواهند کرد، ^{۳۶} و نه دیگر خواهند مرد؛ زیرا مانند فرشتگان خواهند بود. آنان فرزندان خدایند، چرا که فرزندان قیامتند. ^{۳۷} حقیقتِ برخاستن مردگان را حتی موسی نیز در شرح ماجرای بوتّه سوزان آشکار می‌کند، آنجا که خداوند، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب خوانده شده است. ^{۳۸} اما او نه خدای مردگان، بلکه خدای زندگان است؛ زیرا نزد او همه زنده‌اند.» ^{۳۹} بعضی از علمای دین در پاسخ گفتند: «استاد، نیکو گفتی!» ^{۴۰} و دیگر هیچ کس جرئت نکرد پرسشی از او کند.

مسیح پسر کیست؟

(لوقا ۲۰: ۴۱-۴۷ — متى ۲۲: ۴۱-۷: ۲۳؛ مرقس ۱۲: ۳۵-۴۰)

^{۴۱} سپس عیسی به آنان گفت: «چگونه است که می‌گویند مسیح پسر داوود است؟ ^{۴۲} چرا که داوود خود در کتاب مزامیر می‌گوید:

”خداوند به خداوند من گفت:

به دست راست من بنشین

تا آن هنگام که دشمنانت را کرسی زیر پایت سازم.“

^{۴۴} اگر داوود او را ”خداوند“ می‌خواند، چگونه او می‌تواند پسر داوود باشد؟»

^{۴۵} در همان حال که مردم همه گوش فرامی‌دادند، عیسی به شاگردان خود گفت: ^{۴۶} «از علمای دین بر حذر باشید که دوست دارند در قبای بلند راه بروند و مردم در کوچه و بازار آنها را سلام گویند، و در کنیسه‌ها بهترین جای را داشته باشند و در ضیافتها بر صدر مجلس بنشینند. ^{۴۷} از سوی خانه‌های بیوه‌زنان را غارت می‌کنند و از دیگر سو، برای تظاهر، دعای خود را طول می‌دهند. مکافات اینان بسی سخت‌تر خواهد بود.»

هدیه بیوه‌زن فقیر

(لوقا ۱:۲۱-۴ — مرقس ۱۲: ۴۱-۴۴)

۲۱ عیسی به اطراف نگریست و ثروتمندانی را دید که هدایای خود را در صندوق بیت‌المال معبد می‌انداختند. ^۲ در آن میان بیوه‌زنی فقیر را نیز دید که دو سکه ناچیز مسی در صندوق انداخت. ^۳ عیسی گفت: «براستی به شما می‌گویم، این بیوه‌زن فقیر از همه آنان بیشتر داد. ^۴ زیرا آنان جمله‌ای از فزونی دارایی خویش دادند، اما این زن در تنگدستی خود، تمامی روزی خویش را داد.»

نشانه‌های پایان عصر حاضر

(لوقا ۵:۲۱-۳۶ — متی ۲۴: ۲۴ — مرقس ۱۳)

(لوقا ۱۲:۲۱-۱۷ — متی ۱۰: ۱۷-۲۲)

^۵ چون برخی در وصف معبد سخن می‌گفتند که چگونه با سنگهای زیبا و هدایای وقف شده مزین است، عیسی گفت: ^۶ «زمانی خواهد آمد که از آنچه اینجا می‌بینید، سنگی بر سنگ دیگر نخواهد ماند بلکه همه فرو خواهد ریخت.» ^۷ پرسیدند: «استاد، این وقایع کی روی خواهد داد و نشانه نزدیک شدن آنها چیست؟» ^۸ پاسخ داد: «بهوش باشید که گمراه نشوید؛ زیرا بسیاری به نام من خواهند آمد و خواهند گفت: «من همانم» و «زمان موعود فرارسیده است». از آنها پیروی مکنید.

^۹ «و چون خبر جنگها و آشوبها را می‌شنوید، نهراسید. زیرا می‌باید نخست چنین وقایعی رخ دهد، ولی پایان کار بلافاصله فرا نخواهد رسید.» ^{۱۰} سپس به

آنها گفت: «قومی بر قوم دیگر و حکومتی بر حکومت دیگر بر خواهند خاست. ۱۱ زلزله‌های بزرگ و قحطی و طاعون در جایهای گوناگون خواهد آمد، و وقایع هولناک روی داده، نشانه‌های مهیب از آسمان ظاهر خواهد شد.

۱۲ «اما پیش از این همه، شما را گرفتار کرده، آزار خواهند رسانید و به کنیسه‌ها و زندانها خواهند سپرد، و به خاطر نام من، شما را نزد پادشاهان و والیان خواهند برد ۱۳ و این گونه فرصت خواهید یافت تا شهادت دهید. ۱۴ این را آویزه گوش سازید که پیشاپیش نگران نباشید در دفاع از خود چه بگویید. ۱۵ زیرا به شما کلام و حکمتی خواهم داد که هیچ یک از دشمنانتان را یارای مقاومت یا مخالفت با آن نباشد. ۱۶ حتی والدین و برادرانتان، و خویشان و دوستانتان شما را تسلیم دشمن خواهند کرد و برخی از شما را خواهند کشت. ۱۷ مردم همه به خاطر نام من از شما نفرت خواهند داشت. ۱۸ اما مویی از سرتان گم نخواهد شد. ۱۹ با پایداری، جان خود را نجات خواهید داد.

۲۰ «چون بینید اورشلیم به محاصره سپاهیان درآمد، بدانید که ویرانی آن نزدیک است. ۲۱ آنگاه آنان که در یهودیه باشند به کوهها بگریزند و آنان که در شهر باشند از شهر بیرون شوند، و آنان که در دشت و صحرا باشند به شهر درنمایند. ۲۲ زیرا آن روزها، روزهای مکافات است که در آن هر آنچه نوشته شده تحقق خواهد یافت. ۲۳ وای بر زنان آبستن و مادران شیرده در آن روزها! زیرا مصیبتی عظیم دامنگیر این سرزمین خواهد شد و این قوم به غضب الهی دچار خواهند گشت. ۲۴ به دم شمشیر خواهند افتاد و در میان همه قومهای دیگر به اسارت برده خواهند شد و اورشلیم لگدمال غیریهودیان خواهد گشت تا آنگاه که دوران غیریهودیان تحقق یابد.

۲۵ «نشانه‌هایی در خورشید و ماه و ستارگان پدید خواهد آمد. بر زمین، قومها از جوش و خروش دریا پریشان و مشوش خواهند شد. ۲۶ مردم از تصور آنچه باید بر دنیا حادث شود، از فرط وحشت بی‌هوش خواهند شد، زیرا نیروهای آسمان به لرزه در خواهد آمد. ۲۷ آنگاه پسر انسان را خواهند دید که با قدرت و جلال عظیم

در ابری می‌آید.^{۲۸} چون این امور آغاز شود، راست بایستید و سرهای خود را بالا بگیرید، زیرا رهایی شما نزدیک است!»

^{۲۹} و این مثل را برای آنها آورد: «درخت انجیر و درختان دیگر را در نظر آورید. ^{۳۰} به محض اینکه برگ می‌دهند، می‌توانید ببینید و دریابید که تابستان نزدیک است. ^{۳۱} به همین سان، هرگاه ببینید این چیزها رخ می‌دهد، درمی‌یابید که پادشاهی خدا نزدیک شده است. ^{۳۲} آمین، به شما می‌گویم، تا همه این امور واقع نشود، این نسل* نخواهد گذشت. ^{۳۳} آسمان و زمین زایل خواهد شد، اما سخنان من هرگز زوال نخواهد پذیرفت.

^{۳۴} «بهوش باشید، مبادا عیش و نوش و مستی و نگرانیهای زندگی دلتان را سنگین سازد و آن روز چون دامی به ناگاه غافلگیرتان کند. ^{۳۵} زیرا بر همه مردم در سرتاسر جهان خواهد آمد. ^{۳۶} پس همیشه مراقب باشید و دعا کنید تا بتوانید از همه این چیزها که بزودی رخ خواهد داد، در امان بمانید و در حضور پسر انسان بایستید.»

^{۳۷} عیسی هر روز در معبد تعلیم می‌داد و هر شب از شهر بیرون می‌رفت و بر فراز کوه معروف به زیتون شب را به صبح می‌آورد. ^{۳۸} صبحگاهان مردم برای شنیدن سخنانش در معبد گرد می‌آمدند.

خیانت یهودا

(لوقا ۲۲: ۱ و ۲ - متی ۲۶: ۵-۲۶؛ مرقس ۱۴: ۱ و ۲ و ۱۰ و ۱۱)

۲۲ و اما عید فطیر که به پَسَخ معروف است نزدیک می‌شد،^۱ و سران کاهنان و علمای دین در جستجوی راهی مناسب برای کشتن عیسی بودند، زیرا از شورش مردم بیم داشتند.^۲ آنگاه شیطان در یهودای معروف به اِسْخَریوطی که یکی از دوازده شاگرد بود، رخنه کرد.^۳ او نزد سران کاهنان و فرماندهان نگهبانان معبد رفت و با آنان گفتگو کرد که چگونه عیسی را به دست

ایشان تسلیم کند.^۵ آنان شاد شدند و موافقت کردند مبلغی به او بدهند.^۶ او نیز پذیرفت و در پی فرصت بود تا در غیاب مردم، عیسی را به آنان تسلیم کند.

شام آخر

(لوقا ۱۳:۲۲-۱۳:۷ — مَتّی ۱۷:۲۶-۱۷:۱۹؛ مَرَقُس ۱۴:۱۲-۱۶)

(لوقا ۱۷:۲۲-۲۰ — مَتّی ۲۶:۲۶-۲۹؛ مَرَقُس ۱۴:۲۲-۲۵؛ اَوَّل قُرْنَبَان ۱۱:۲۳-۲۵)

(لوقا ۲۱:۲۲-۲۳ — مَتّی ۲۶:۲۱-۲۴؛ مَرَقُس ۱۴:۱۸-۲۱؛ یوحنا ۱۳:۲۱-۳۰)

(لوقا ۲۵:۲۲-۲۷ — مَتّی ۲۵:۲۰-۲۸؛ مَرَقُس ۱۰:۴۲-۴۵)

(لوقا ۲۲:۳۳ و ۳۴ — مَتّی ۲۶:۳۳-۳۵؛ مَرَقُس ۱۴:۲۹-۳۱؛ یوحنا ۱۳:۳۷ و ۳۸)

^۷ پس روز عید فطیر که می‌بایست برهٔ پَسَخ قربانی شود، فرارسید.^۸ عیسی، پَطْرُس و یوحنا را فرستاده، گفت: «بروید و شام پَسَخ را برایمان تدارک بینید تا بخوریم.»^۹ پرسیدند: «کجا می‌خواهی تدارک بینیم؟»^{۱۰} پاسخ داد: «هنگامی که داخل شهر می‌شوید، مردی با کوزه‌ای آب به شما برمی‌خورد. از پی او به خانه‌ای بروید که بدان وارد می‌شود^{۱۱} و به صاحبخانه بگویید: "استاد می‌گوید: «میهمانخانه کجاست تا شام پَسَخ را با شاگردانم بخورم؟»»^{۱۲} او بالاخانهٔ بزرگ و مفروشی به شما نشان خواهد داد. در آنجا تدارک بینید.»^{۱۳} آنها رفتند و همه چیز را همان‌گونه یافتند که به ایشان گفته بود، و پَسَخ را تدارک دیدند.

^{۱۴} ساعت مقرر فرارسید و عیسی با رسولان خود بر سفره بنشست.^{۱۵} آنگاه به ایشان گفت: «اشتیاق بسیار داشتم پیش از رنج کشیدنم، این پَسَخ را با شما بخورم.^{۱۶} زیرا به شما می‌گویم که دیگر از آن نخواهم خورد تا آن هنگام که در پادشاهی خدا تحقق یابد.»^{۱۷} پس جامی برگرفت و شکر کرد و گفت: «این را بگیرید و میان خود تقسیم کنید.^{۱۸} زیرا به شما می‌گویم که تا آمدن پادشاهی خدا دیگر از محصول مو نخواهم نوشید.»^{۱۹} همچنین نان را برگرفته، شکر کرد و پاره نمود و به آنها داد و گفت: «این بدن من است که برای شما داده می‌شود؛ این را به یاد من به جا آرید.»^{۲۰} به همین سان، پس از شام جام را برگرفت و گفت: «این جام، عهد جدید است در خون من، که به خاطر شما ریخته می‌شود.^{۲۱} اما دست آن‌کس که قصد تسلیم من دارد، با دست من در سفره است.^{۲۲} پسر انسان آن‌گونه

که مقدر است، خواهد رفت، اما وای بر آن کس که او را تسلیم دشمن می کند.»^{۲۳} آنگاه به پرسش از یکدیگر آغاز کردند که کدامیک چنین خواهد کرد.

^{۲۴} نیز جدالی میانشان در گرفت در این باره که کدامیک از ایشان بزرگتر است. ^{۲۵} عیسی بدیشان گفت: «پادشاهان دیگر قومها بر ایشان سروری می کنند؛ و حاکمان ایشان «ولی نعمت» خوانده می شوند. ^{۲۶} اما شما چنین مباشید. بزرگترین در میان شما باید همچون کوچکترین باشد و حاکم باید همچون خادم بود. ^{۲۷} زیرا کدامیک بزرگتر است، آن که بر سفره نشیند یا آن که خدمت کند؟ آیا نه آن که بر سفره نشیند؟ اما من در میان شما همچون خادم هستم.

^{۲۸} «شما کسانی هستید که در آزمایشهای من در کنارم ایستادید. ^{۲۹} پس همان گونه که پدرم پادشاهی ای به من عطا کرد، من نیز به شما عطا می کنم، ^{۳۰} تا بر سفره من در پادشاهی من بخورید و بیاشامید و بر تختها بنشینید و بر دوازده قبیله اسرائیل داوری* کنید.

^{۳۱} «ای شمعون، ای شمعون، شیطان اجازه خواست شما را همچون گندم غربال کند. ^{۳۲} اما من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود. پس چون بازگشتی، برادرانت را استوار بدار.» ^{۳۳} اما او در پاسخ گفت: «ای سرورم، من آماده ام با تو به زندان بروم و جان بسپارم.» ^{۳۴} عیسی جواب داد: «بطرس، بدان که امروز پیش از بانگ خروس، سه بار انکار خواهی کرد که مرا می شناسی.»

^{۳۵} سپس از آنها پرسید: «آیا زمانی که شما را بدون کیسه پول و توشه دان و کفش گسیل داشتم، به چیزی محتاج شدید؟» پاسخ دادند: «نه، به هیچ چیز.» ^{۳۶} پس به آنها گفت: «اما اکنون هر که کیسه یا توشه دان دارد، آن را برگیرد و اگر شمشیر ندارد، جامه خود را فروخته، شمشیری بخرد. ^{۳۷} زیرا این نوشته باید درباره من تحقق یابد که: «او از خطاکاران محسوب شد.» آری، آنچه درباره من نوشته

۲۲: ۳۰ یا «حکومت».

۲۲: ۳۷ اِسْعِیَا ۵۳: ۱۲.

شده، در شرف تحقق است.»^{۳۸} شاگردان گفتند: «ای خداوند، بنگر، دو شمشیر داریم.» به ایشان گفت: «دیگر کافی است!»

دعا در کوه زیتون

(لوقا ۲۲: ۴۰-۴۶ — مَتی ۲۶: ۳۶-۴۶؛ مَرَقَس ۱۴: ۳۲-۴۲)

^{۳۹} سپس عیسی بیرون رفت و بنا به عادت، راهی کوه زیتون شد و شاگردانش نیز از پی او رفتند. ^{۴۰} چون به آن مکان رسیدند، به ایشان گفت: «دعا کنید تا در آزمایش^{*} نیفتید.» ^{۴۱} سپس به مسافت پرتاب سنگی از آنها کناره گرفت و زانو زده، چنین دعا کرد: ^{۴۲} «ای پدر، اگر ارادهٔ توست، این جام را از من دور کن؛ اما نه خواست من، بلکه ارادهٔ تو انجام شود.» ^{۴۳} آنگاه فرشته‌ای از آسمان بر او ظاهر شد و او را تقویت کرد. ^{۴۴} پس چون در رنجی جانکاه بود، با جدیتی بیشتر دعا کرد، و عرقش همچون قطرات خون بر زمین می‌چکید. ^{۴۵} چون از دعا برخاست و نزد شاگردان بازگشت، دید از فرط اندوه خفته‌اند. ^{۴۶} به ایشان گفت: «چرا در خوابید؟ برخیزید و دعا کنید تا در آزمایش نیفتید.»

گرفتار شدن عیسی

(لوقا ۲۲: ۴۷-۵۳ — مَتی ۲۶: ۴۷-۵۶؛ مَرَقَس ۱۴: ۴۳-۵۰؛ یوحنا ۱۸: ۳-۱۱)

^{۴۷} هنوز سخن می‌گفت که گروهی از راه رسیدند. یهودا، یکی از آن دوازده تن، آنان را هدایت می‌کرد. او به عیسی نزدیک شد تا وی را ببوسد، ^{۴۸} اما عیسی به او گفت: «ای یهودا، آیا پسر انسان را با بوسه تسلیم می‌کنی؟» ^{۴۹} چون پیروان عیسی دریافتند چه روی می‌دهد، گفتند: «ای سرور ما، شمشیرهایمان را برکشیم؟» ^{۵۰} و یکی از آنان غلام کاهن اعظم را به شمشیر زد و گوش راستش را برید. ^{۵۱} اما عیسی گفت: «دست نگاه دارید!» و گوش آن مرد را لمس کرد و شفا داد. ^{۵۲} سپس خطاب به سران کاهنان و فرماندهان نگهبانان معبد و مشایخی که برای گرفتار کردن او آمده بودند، گفت: «مگر من راهزنم که با چماق و شمشیر به سراغم

آمده‌اید؟^{۵۳} هر روز در معبد با شما بودم، و دست بر من دراز نکردید. اما این ساعتِ شماست و قدرت تاریکی.»

انکار پطرس

(لوقا ۲۲: ۵۵-۶۲ — مَتی ۲۶: ۶۹-۷۵؛ مَرَقَس ۱۴: ۶۶-۷۲؛ یوحنا ۱۸: ۱۶-۱۸ و ۲۵-۲۷)

^{۵۴} سپس او را گرفتند و به خانهٔ کاهن اعظم بردند. پطرس دورادور از پی ایشان می‌رفت. ^{۵۵} در میانهٔ صحنِ خانه، آتشی روشن بود و جمعی گرد آن نشسته بودند. پطرس نیز در میان آنان بنشست. ^{۵۶} در این هنگام، کنیزی او را در روشنایی آتش دید و به او خیره شده گفت: «این مرد نیز با او بود.» ^{۵۷} اما او انکار کرد و گفت: «ای زن، او را نمی‌شناسم.» ^{۵۸} کمی بعد، کسی دیگر او را دید و گفت: «تو نیز یکی از آنهايي.» پطرس در پاسخ گفت: «ای مرد، من از آنها نیستم.» ^{۵۹} ساعتی گذشت و کسی دیگر به تأکید گفت: «بی‌گمان این مرد نیز با او بود، زیرا جلیلی است.» ^{۶۰} پطرس در پاسخ گفت: «ای مرد، نمی‌دانم چه می‌گویی.» هنوز سخن می‌گفت که خروس بانگ زد. ^{۶۱} آنگاه خداوند روی گرداند و به پطرس نگاه کرد، و پطرس سخن او را به یاد آورد که گفته بود: «امروز پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار خواهی کرد.» ^{۶۲} پس بیرون رفت و به تلخی بگریست.

استهزای عیسی

(لوقا ۲۲: ۶۳-۶۵ — مَتی ۲۶: ۶۷ و ۶۸؛ مَرَقَس ۱۴: ۶۵؛ یوحنا ۱۸: ۲۲ و ۲۳)

^{۶۳} آنان که عیسی را در میان داشتند، به استهزا و زدن او آغاز کردند. ^{۶۴} چشمان او را بسته، می‌گفتند: «نبوت کن و بگو چه کسی تو را می‌زند؟» ^{۶۵} و ناسزاهای بسیار دیگر به او می‌گفتند.

محاکمهٔ عیسی در حضور شورای یهود

(لوقا ۲۲: ۶۷-۷۱ — مَتی ۲۶: ۶۳-۶۶؛ مَرَقَس ۱۴: ۶۱-۶۳؛ یوحنا ۱۸: ۱۹-۲۱)

^{۶۶} چون صبح شد، شورای مشایخ قوم، یعنی سران کاهنان و علمای دین، تشکیل جلسه دادند و عیسی را به حضور فراخواندند. ^{۶۷} گفتند: «اگر تو مسیحی، به ما بگو.» پاسخ داد: «اگر بگویم، سخنم را باور نخواهید کرد،^{۶۸} و اگر از شما

پیرسم، پاسخم نخواهید داد. ^{۶۹} اما از این پس، پسر انسان به دست راست قدرت خدا خواهد نشست.» ^{۷۰} همگی گفتند: «پس آیا تو پسر خدایی؟» در پاسخ گفت: «شما خود گفتید که هستم.» ^{۷۱} پس گفتند: «دیگر چه نیازی به شهادت است؟ خود از زبانش شنیدیم.»

محاکمه در حضور پیلاتس و هیروдіس

(لوقا ۲۳: ۳ و ۲۷: ۱۱-۱۴؛ مرقس ۱۵: ۲-۵؛ یوحنا ۱۸: ۲۹-۳۷)

(لوقا ۲۳: ۱۸-۲۵ — مئی ۲۷: ۱۵-۲۶؛ مرقس ۱۵: ۶-۱۵؛ یوحنا ۱۸: ۳۹-۱۹: ۱۶)

۲۳ آنگاه همه شورا برخاستند و او را نزد پیلاتس بردند ^۲ و از او شکایت کرده، گفتند: «این مرد را یافته‌ایم که قوم ما را گمراه می‌کند و ما را از پرداخت خراج به قیصر بازمی‌دارد و ادعا دارد مسیح و پادشاه است.» ^۳ پس پیلاتس از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهودی؟» در پاسخ گفت: «تو خود چنین می‌گویی!» ^۴ آنگاه پیلاتس به سران کاهنان و جماعت اعلام کرد: «سببی برای محکوم کردن این مرد نمی‌یابم.» ^۵ اما آنها به اصرار گفتند: «او در سرتاسر یهودیه* مردم را با تعالیم خود تحریک می‌کند. از جلیل آغاز کرده و حال بدینجا نیز رسیده است.»

^۶ چون پیلاتس این را شنید، خواست بداند آیا او جلیلی است. ^۷ و چون دریافت که از قلمرو هیروдіس است، او را نزد وی فرستاد، زیرا هیروдіس در آن هنگام در اورشلیم بود. ^۸ هیروдіس چون عیسی را دید، بسیار شاد شد، زیرا دیرزمانی خواهان دیدار وی بود. پس بنا بر آنچه دربارهٔ عیسی شنیده بود، امید داشت آیتی از او ببیند. ^۹ پس پرسشهای بسیار از عیسی کرد، اما عیسی پاسخی به او نداد. ^{۱۰} سران کاهنان و علمای دین که در آنجا بودند، سخت بر او اتهام می‌زدند. ^{۱۱} هیروдіس و سربازانش نیز به او بی‌حرمتی کردند و به استهزایش گرفتند. سپس ردایی فاخر بر او پوشاندند و نزد پیلاتس بازفرستادند.

^{۱۲} در آن روز، هیروдіس و پیلاتس بنای دوستی با یکدیگر نهادند، زیرا پیشتر دشمن بودند.

^{۱۳} پیلاتس سران کاهنان و بزرگان قوم و مردم را فراخواند ^{۱۴} و به آنها گفت: «این مرد را به تهمت شوراندن مردم، نزد من آوردید. من در حضور شما او را آزمودم و هیچ دلیلی بر صحت تهمت‌های شما نیافتم. ^{۱۵} نظر هیروдіس نیز همین است، چه او را نزد ما بازفرستاده است. چنانکه می‌بینید، کاری نکرده که مستحق مرگ باشد. ^{۱۶} پس او را تازیانه می‌زنم و آزاد می‌کنم.» ^{۱۷} [در هر عید، پیلاتس می‌بایست یک زندانی را برایشان آزاد می‌کرد.]

^{۱۸} اما آنها یکصد فریاد برآوردند: «او را از میان بردار و بازآبا را برای ما آزاد کن!» ^{۱۹} بازآبا به سبب شورشی که در شهر واقع شده بود، و نیز به سبب قتل، در زندان بود. ^{۲۰} پیلاتس که می‌خواست عیسی را آزاد کند، دیگر بار با آنان سخن گفت. ^{۲۱} اما ایشان همچنان فریاد برآوردند: «بر صلیب کن! بر صلیب کن!» ^{۲۲} سوّمین بار به آنها گفت: «چرا؟ چه بدی کرده است؟ من که هیچ سببی برای کشتن او نیافتم. پس او را تازیانه می‌زنم و آزاد می‌کنم.» ^{۲۳} اما آنان با فریاد بلند به اصرار خواستند بر صلیب شود. سرانجام فریادشان غالب آمد ^{۲۴} و پیلاتس حکمی را که می‌خواستند، صادر کرد. ^{۲۵} او مردی را که به سبب شورش و قتل در زندان بود و جمعیت خواهان آزادی‌اش بودند، رها کرد و عیسی را به ایشان سپرد تا به دلخواه خود با او رفتار کنند.

بر صلیب شدن عیسی

(لوقا ۲۳: ۲۳-۴۳ — مَتّی ۲۷: ۳۳-۴۴؛ مَرَقَس ۱۵: ۲۲-۳۲؛ یوحنا ۱۹: ۱۷-۲۴)

^{۲۶} چون او را می‌بردند، مردی شمعون نام از اهالی قیروان را که از مزارع به شهر می‌آمد، گرفتند و صلیب را بر دوش او نهاده، وادارش کردند آن را پشت سر عیسی حمل کند. ^{۲۷} گروهی بسیار از مردم، از جمله زنانی که بر سینه خود می‌کوفتند و شیون می‌کردند، از پی او روانه شدند. ^{۲۸} عیسی روی گرداند و به آنها گفت: «ای دختران اورشلیم، برای من گریه مکنید؛ برای خود و

فرزندانتان گریه کنید. ^{۲۹} زیرا زمانی خواهد آمد که خواهید گفت: «خوشابه حال زنان نازا، خوشابه حال رَحْمه‌هایی که هرگز نزادند و سینه‌هایی که هرگز شیر ندادند!» ^{۳۰} در آن هنگام، به کوهها خواهند گفت: «بر ما فرو افتید!» و به تپه‌ها که: «ما را ببوشانید!» ^{۳۱} زیرا اگر با چوب تَر چنین کنند، با چوب خشک چه خواهند کرد؟»

^{۳۲} دو مرد دیگر را نیز که هر دو جنایتکار بودند، می‌بردند تا با او بکشند. ^{۳۳} چون به مکانی که جمجمه نام داشت رسیدند، او را با آن دو جنایتکار بر صلیب کردند، یکی را در سمت راست او و دیگری را در سمت چپ. ^{۳۴} عیسی گفت: «ای پدر، اینان را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند.» آنگاه قرعه انداختند تا جامه‌های او را میان خود تقسیم کنند. ^{۳۵} مردم به تماشا ایستاده بودند و بزرگان قوم نیز ریشخندکنان می‌گفتند: «دیگران را نجات داد! اگر مسیح است و برگزیده خدا، خود را نجات دهد.» ^{۳۶} سربازان نیز او را به استهزا گرفتند. ایشان به او نزدیک شده، شراب ترشیده به او می‌دادند ^{۳۷} و می‌گفتند: «اگر پادشاه یهودی، خود را برهان.» ^{۳۸} نوشته‌ای نیز بدین عبارت بالای سر او نصب کرده بودند که «این است پادشاه یهود.»

^{۳۹} یکی از دو جنایتکاری که بر صلیب آویخته شده بودند، اهانت‌کنان به او می‌گفت: «مگر تو مسیح نیستی؟ پس ما و خودت را نجات بده!» ^{۴۰} اما آن دیگر او را سرزنش کرد و گفت: «از خدا نمی‌ترسی؟ تو نیز زیر همان حکمی! ^{۴۱} مکافات ما به حق است، زیرا سزای اعمال ماست. اما این مرد هیچ تقصیری نکرده است.» ^{۴۲} سپس گفت: «ای عیسی، چون به پادشاهی خود رسیدی،* مرا نیز به یاد آور.» ^{۴۳} عیسی پاسخ داد: «آمین، به تو می‌گویم، امروز با من در فردوس خواهی بود.»

۲۳: ۴۲ یا: «چون در قدرت پادشاهی خود آمدی.»

۲۳: ۳۰ هوشع ۱۰: ۸.

مرگ عیسی

(لوقا ۲۳: ۴۴-۴۹ - متى ۲۷: ۴۵-۵۶؛ مرقس ۱۵: ۳۳-۴۱)

۴۴ حدود ساعت ششم* بود که تاریکی تمامی آن سرزمین را فراگرفت و تا ساعت نهم* ادامه یافت،^{۴۵} زیرا خورشید از درخشیدن بازایستاده بود. در این هنگام، پردهٔ محرابگاه از میان دوپاره شد.^{۴۶} آنگاه عیسی به بانگ بلند فریاد برآورد: «ای پدر، روح خود را به دستان تو می سپارم.» این را گفت و دم آخر برکشید.^{۴۷} فرماندهٔ سربازان با دیدن این واقعه، خدا را تمجید کرد و گفت: «به یقین که این مرد بی گناه بود.»^{۴۸} مردمی نیز که به تماشا گرد آمده بودند، چون آنچه رخ داد دیدند، در حالیکه بر سینهٔ خود می کوفتند، آنجا را ترک کردند.^{۴۹} اما همهٔ آشنایان او، از جمله زنانی که از جلیل از پی اش روانه شده بودند، دور ایستاده، این وقایع را نظاره می کردند.

خاکسپاری عیسی

(لوقا ۲۳: ۵۰-۵۶ - متى ۲۷: ۵۷-۶۱؛ مرقس ۱۵: ۴۲-۴۷؛ یوحنا ۱۹: ۳۸-۴۲)

۵۰ در آنجا شخصی یوسف نام نیز حضور داشت که مردی بود نیک و درستکار. او هرچند عضو شورا بود،^{۵۱} با رأی و تصمیم آنان موافق نبود. یوسف از مردمان رامه، یکی از شهرهای یهودیان بود و مشتاقانه انتظار پادشاهی خدا را می کشید.^{۵۲} او نزد پیلاتس رفت و پیکر عیسی را طلب کرد.^{۵۳} پس آن را پایین آورده، در کتانی پیچید و در مقبره‌ای تراشیده از سنگ نهاد که تا به حال کسی در آن گذاشته نشده بود.^{۵۴} آن روز، «روز تهیه» بود و چیزی به شروع شبّات نمانده بود.^{۵۵} زنانی که از جلیل از پی عیسی آمده بودند، به دنبال یوسف رفتند و مکان مقبره و چگونگی قرار گرفتن پیکر او را دیدند.^{۵۶} سپس به خانه بازگشته، حنوط و عطریات آماده کردند و در روز شبّات طبق حکم شریعت، آرام گرفتند.

۴۴: ۲۳ منظور ساعت دوازده ظهر است.

۴۴: ۲۳ منظور ساعت سه بعدازظهر است.

قیام عیسی

(لوقا ۲۴: ۱-۱۰ — مَتی ۲۸: ۱-۸؛ مَرَقَس ۱۶: ۱-۸؛ یوحنا ۲۰: ۱-۸)

۲۴ در سپیده‌دم روز اوّل هفته، زنان حنوطی را که فراهم کرده بودند، با خود برداشتند و به مقبره رفتند.^۲ اما دیدند سنگِ جلوِ مقبره به کناری غلتانیده شده است.^۳ چون به مقبره داخل شدند، بدن عیسی خداوند را نیافتند.^۴ از این امر در حیرت بودند که ناگاه دو مرد با جامه‌هایی درخشان در کنار ایشان ایستادند.^۵ زنان از ترس سرهای خود را به زیر افکندند؛ اما آن دو مرد به ایشان گفتند: «چرا زنده را در میان مردگان می‌جویید؟^۶ او اینجا نیست، بلکه برخاسته است! به یاد آورید هنگامی که در جلیل بود، به شما چه گفت.^۷ گفت که پسر انسان باید به دست گناهکاران تسلیم شده، بر صلیب کشیده شود و در روز سوم برخیزد.»^۸ آنگاه زنان سخنان او را به یاد آوردند.^۹ چون از مقبره بازگشتند، این همه را به آن یازده رسول و نیز به دیگران بازگفتند.^{۱۰} زنانی که این خبر را به رسولان دادند، مریم مَجْدَلِیّه، یوآنا، مریم مادر یعقوب و زنان همراه ایشان بودند.^{۱۱} اما رسولان گفتهٔ زنان را هذیان پنداشتند و سخنانشان را باور نکردند.^{۱۲} با این همه، پطرس برخاست و به سوی مقبره دوید و خم شده نگریست، اما جز کفن چیزی ندید. پس حیران از آنچه روی داده بود، به خانه بازگشت.

در راه عِماُوس

(لوقا ۲۴: ۱۳-۳۵ — مَرَقَس ۱۶: ۱۲ و ۱۳)

^{۱۳} در همان روز، دو تن از آنان به دهکده‌ای می‌رفتند، عِماُوس نام، واقع در دو فرسنگی اورشلیم.^{۱۴} ایشان دربارهٔ همهٔ وقایعی که رخ داده بود، با یکدیگر گفتگو می‌کردند.^{۱۵} همچنان که سرگرم بحث و گفتگو بودند، عیسی، خود، نزد آنها آمد و با ایشان همراه شد.^{۱۶} اما او را نشناختند زیرا قدرت تشخیص از ایشان گرفته شده بود.^{۱۷} از آنها پرسید: «در راه، دربارهٔ چه گفتگو می‌کنید؟» آنها با چهره‌هایی اندوهگین، خاموش ایستادند.^{۱۸} آنگاه یکی از ایشان که کِلُثوپاس نام داشت، در پاسخ گفت: «آیا تو تنها شخص غریب در اورشلیمی که از آنچه در

این روزها واقع شده بی خبری؟»^{۱۹} پرسید: «کدام واقعه؟» گفتند: «آنچه بر عیسی ناصری گذشت. او پیامبری بود که در پیشگاه خدا و نزد همه مردم، کلام و اعمال پر قدرتی داشت.^{۲۰} سران کاهنان و بزرگان ما او را سپردند تا به مرگ محکوم شود و بر صلیب کشیدند.^{۲۱} اما ما امید داشتیم او همان باشد که می بایست اسرائیل را رهایی بخشد. افزون بر این، بواقع اکنون سه روز از این وقایع گذشته است.^{۲۲} برخی از زنان نیز که در میان ما هستند، ما را به حیرت افکنده اند. آنان امروز صبح زود به مقبره رفتند،^{۲۳} اما پیکر او را نیافتند. آنگاه آمده، به ما گفتند فرشتگانی را در رؤیا دیده اند که به ایشان گفته اند او زنده است.^{۲۴} برخی از دوستان ما به مقبره رفتند و اوضاع را همان گونه که زنان نقل کرده بودند، یافتند، اما او را ندیدند.»^{۲۵} آنگاه به ایشان گفت: «ای بی خردان که دلی دیرفهم برای باور کردن گفته های انبیا دارید! ^{۲۶} آیا نمی بایست مسیح این رنجها را ببیند و سپس به جلال خود درآید؟»^{۲۷} سپس از موسی و همه انبیا آغاز کرد و آنچه را که در تمامی کتب مقدس درباره او گفته شده بود، برایشان توضیح داد.

^{۲۸} چون به دهکده ای که مقصدشان بود نزدیک شدند، عیسی وانمود کرد که می خواهد دورتر برود.^{۲۹} آنها اصرار کردند و گفتند: «با ما بمان، زیرا چیزی به پایان روز نمانده و شب نزدیک است.» پس داخل شد تا با ایشان بماند.^{۳۰} چون با آنان بر سفره نشسته بود، نان را برگرفت و شکر نموده، پاره کرد و به ایشان داد.^{۳۱} در همان هنگام، چشمان ایشان گشوده شد و او را شناختند، اما در دم از نظرشان ناپدید گشت.^{۳۲} آنها از یکدیگر پرسیدند: «آیا هنگامی که در راه با ما سخن می گفت و کتب مقدس را برایمان تفسیر می کرد، دل در درون ما نمی تپید؟»^{۳۳} پس بی درنگ برخاستند و به اورشلیم بازگشتند. آنجا آن یازده رسول را یافتند که با دوستان خود گرد آمده،^{۳۴} می گفتند: «این حقیقت دارد که خداوند قیام کرده است، زیرا بر شمعون ظاهر شده است.»^{۳۵} سپس، آن دو نیز بازگفتند که در راه چه روی داده و چگونه عیسی را هنگام پاره کردن نان شناخته اند.

ظهور عیسی بر شاگردان

(لوقا ۲۴: ۳۶-۴۳ — یوحنا ۲۰: ۱۹-۲۳)

۳۶ هنوز در این باره گفتگو می‌کردند که عیسی خود در میانشان ایستاد و گفت: «سلام بر شما باد!» ۳۷ حیران و ترسان، پنداشتند شبی می‌بینند. ۳۸ به آنان گفت: «چرا اینچنین مضطربید؟ چرا شک و تردید به دل راه می‌دهید؟ ۳۹ دست و پایم را بنگرید. خودم هستم! به من دست بزنید و ببینید؛ شیخ گوشت و استخوان ندارد، اما چنانکه می‌بینید من دارم!» ۴۰ این را گفت و دستها و پاهای خود را به ایشان نشان داد. ۴۱ آنها از فرط شادی و حیرت نمی‌توانستند باور کنند. پس به ایشان گفت: «چیزی برای خوردن دارید؟» ۴۲ تکه‌ای ماهی بریان به او دادند. ۴۳ آن را گرفت و در برابر چشمان ایشان خورد.

۴۴ آنگاه به ایشان گفت: «این همان است که وقتی با شما بودم، می‌گفتم؛ اینکه تمام آنچه در تورات موسی و کتب انبیا و مزامیر درباره من نوشته شده است، باید به حقیقت پیوندد.» ۴۵ سپس، ذهن ایشان را روشن ساخت تا بتوانند کتب مقدّس را درک کنند. ۴۶ و به ایشان گفت: «نوشته شده است که مسیح رنج خواهد کشید و در روز سوّم از مردگان بر خواهد خاست، ۴۷ و به نام او توبه و آمرزش گناهان به همه قومها موعظه خواهد شد و شروع آن از اورشلیم خواهد بود. ۴۸ شما شاهدان این امور هستید. ۴۹ من موعود پدر خود را بر شما خواهم فرستاد؛ پس در شهر بمانید تا آنگاه که از اعلی با قدرت آراسته شوید.»

صعود عیسی به آسمان

(لوقا: ۲۴: ۵۰-۵۳ — مرقّس ۱۶: ۱۹ و ۲۰)

۵۰ سپس ایشان را بیرون از شهر تا نزدیکی بیت‌عنیا برد و دستهای خود را بلند کرده، برکتشان داد؛ ۵۱ و در همان حال که برکتشان می‌داد از آنان جدا گشته، به آسمان برده شد. ۵۲ ایشان او را پرستش کردند و با شادی عظیم به اورشلیم بازگشتند. ۵۳ در آنجا پیوسته در معبد می‌ماندند و خدا را حمد و سپاس می‌گفتند.